

# انسانی

سپر ٹی ڈی وی ڈی  
اور انٹرنیٹ ویڈیو  
میں  
مختلف جہازوں کی تصاویر

تاریخ اور جغرافیہ کے  
مختلف شعبوں کے  
مختلف شعبوں کے



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جنات ثمانیه سیری در تاریخ و جغرافیای هشت زیارتگاه مقدس جهان اسلام قسمت مربوط به امام جواد علیه السلام

نویسنده:

محمدباقر بن مرتضی حسینی خلخالی

ناشر چاپی:

دلیل ما

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۷	جنات ثمانیه سیری در تاریخ و جغرافیای هشت زیارتگاه مقدس جهان اسلام قسمت مربوط به امام جواد علیه السلام
۷	مشخصات کتاب
۷	حرم ششم: کاظمین
۱۰	در شرح احوال ولی پروردگار، و امام ابرار، حضرت موسی الکاظم، سابع ائمه اطهار، لیل و نهار
۱۱	در روز وفات امام موسی کاظم و اختلاف اقوال در آن
۱۲	در کیفیت حبس حضرت ابوابراهیم موسی بن جعفر
۱۳	ذکر بعضی از معجزات که در زمان حبس از آن حضرت ظاهر گشت
۱۵	در بیان شهادت آن بزرگوار
۲۰	در شرح حالات حضرت امام محمد تقی الجواد است
۲۱	در کیفیت شهادت آن امام مظلوم
۲۲	در ثواب زیارت آن بزرگواران
۲۳	در شرایط زیارت
۲۴	زیارت حضرت امام موسی
۲۵	در ذکر تکالیف زوار در بلدهی کاظمین
۲۶	در بیان فضیلت مسجد جمجمه و شرح آن
۲۹	زیارت سلمان رضی الله عنه و جناب حذیفه الیمان
۲۹	ظهور و بروز معجزات از قبر موسی بن جعفر
۳۲	محل مزارات بعضی از علما در کاظمین معین است
۳۳	در بیان زیارت حضرت امام محمد تقی که در پشت سر جد بزرگوار خود به میان همان ضریح مدفون است
۳۴	در بیان احوال اولاد امام موسی الکاظم
۳۵	احوال اولاد ذکور امام موسی کاظم
۳۷	احوال دختران حضرت امام موسی کاظم

- در ذکر مشاهد و مزار امام زاده‌ها و بنی‌هاشم در مقابر قریش و در اراضی بغداد ..... ۳۷
- در بیان مشاهد و مقابر اصحاب و علما و مشایخ از خاصه و عامه که در اراضی بغداد است ..... ۴۲
- در ذکر مشاهیر نواب اربعه که وکلای ناحیه‌ی مقدسه حضرت مهدیه [می‌باشند] و شرح احوال ایشان ..... ۴۳
- ذکر مشایخ و عرفای صوفیه از قبیل خاصه و عامه ..... ۵۲
- در ذکر خلفای بنی‌عباس ..... ۵۶
- بعضی از سلاطین و وزراء که در کاظمین در جوار امامین مدفونند ..... ۵۹
- و اما متولیان و سادات ..... ۵۹
- اختتام ..... ۶۰
- پاورقی ..... ۶۰
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ..... ۶۴

## جنات ثمانیه سیری در تاریخ و جغرافیای هشت زیارتگاه مقدس جهان اسلام قسمت مربوط به امام جواد علیه السلام

### مشخصات کتاب

سرشناسه: حسینی خلخالی، محمدباقر بن مرتضی، - ق ۱۳۳۷

عنوان و نام پدید آور: جنات ثمانیه سیری در تاریخ و جغرافیای هشت زیارتگاه مقدس جهان اسلام قسمت مربوط به امام جواد علیه السلام / تألیف محمدباقر بن مرتضی حسینی خلخالی؛ تحقیق محمدرضا انصاری قمی  
مشخصات نشر: قم: دلیل ما، ۱۳۸۱.

مشخصات ظاهری: ص ۸۹۶

شابک: ۵-۸۲-۷۵۲۸-۹۶۴؛ ۵-۸۲-۷۵۲۸-۹۶۴

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس

موضوع: زیارتگاههای اسلامی

شناسه افزوده: انصاری قمی، محمدرضا، . - ۱۳۳۷

رده بندی کنگره: BP۲۶۲/ح ۵۷۷ ج ۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۷۶

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۱-۱۰۱۵۳

### حرم ششم: کاظمین

«اللهم صل و سلم، وزد و بارک، علی السید الکریم، و الامام الحلیم، و سمی الکلیم، الصابر الکظیم، صاحب العسکر و الجیش، المدفون بمقابر قریش، صاحب الشرف الأنور، و المجد الأظهر، و الجبین الأزهر، و النور الأبهر، الأمام بالحق، أبی ابراهیم موسی بن جعفر، صلوات الله و سلامه علیه». و قبر بیگداد لنفس زکیه تضمنها الرحمان بالغرفات «اللهم صل و سلم، و بارک علی السید العادل العامل، العابد الفاضل الکامل، الباذل الأجود الجواد، العارف بأسرار المبدأ و المعاد، «و لكل قوم هاد»، مناص المحبین یوم یناد المناد، المذکور فی الهدایه و الأرشاد، المدفون بأرض بغداد، السید العربی، و الامام الأحمدی، و النور المحمدي، الملقب بالتقی، الامام بالحق، أبی جعفر محمد بن علی، صلوات الله علیهم أجمعین». و بعد: چنین گوید تراب اقدم راثین و الواعظین، و أضعف بندگان حضرت رب العالمین، المحتاج الی رحمه الله الغنی محمد باقر بن مرتضی الحسینی الخلیالی الملقب به فخر الواعظین، الشهیر به ناظم الحرمین غفر الله عیوبه و ذنوبه، شروع نمود به تحریر شرح حرم ششم بعون الله تعالی، وقت و مراعات به قدری که باید نموده، هرگاه خطائی از این بندهی کثیر العصیان در تحریر این کتاب سر زده باشد، از اینکه عیوب واضح، و اغلوطه‌ی فاحشه ملاحظه شود، استدعای عفو می‌نمایم، و در باب یوم ولادت و وفات ائمه‌ی انام اگر مخالفتی با مشهور ملاحظه شود حمل بر عدم علم نفرمایند، چه غیر از کتبی که در فهرست مرقوم شده، تقریباً پنجاه جلد کتاب از مؤرخین سنی و شیعی موجود و ملاحظه شد، و طرف اقوی مرعی شده، و معین است برای مؤرخین این دولت ابد مدت کتبی که موجود است برای سابقین حاضر نبوده، چنانچه فاضل مجلسی قدس سره کتاب «بحار الأنوار» را از چندین کتب تألیف فرموده که اسامی آنها را خود در بحار نوشته، و اکنون بحار با آن کتب به چندین برابر بیشتر برای ما [صفحه ۵۵۲] موجود است، و آنچه لازمه‌ی دقت اهل نظر است در صحت این کتاب شده، مرجو از کرم عمیم خداوند قدیم آن است که توفیق تألیف و ترتیب سایر حرم‌ها را نیز بر این اقل و اذل عباد عنایت فرماید انشاء الله

تعالی. [ صفحه ۵۵۳ ] بغداد: ام البلاد عراق عرب و در کنار دجله واقع است. در کتاب: «مجالس المؤمنین»، و «بستان السیاحه»، و «زینت المجالس» می‌نویسد: که بنای بغداد در زمان آکاسره [۱] شد، شاپور ذوالاکتاف در آن زمین در طرف غربی دجله قریه‌ی کرخ را ساخت، و بر طرف شرقی دهی ساباط نام را پرداخت، و آنوشیروان در صحاری [۲] آن باغی بنا نهاد موسوم به باغ داد، آنجا اسم و علم شهر بغداد شد [۳]، المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب که خلیفه‌ی ثانی از خلفای بنی‌عباس بود. در سال صد و چهل و شش از هجرت گذشته بغداد را بنا کرد، و پسرش مهدی به جانب شرقی دارالخلافه ساخته بسیار عمارت کرد، و هرون الرشید در اتمام آن سعی نموده به مرتبه‌ای رسانید که طول عمارت آن چهار فرسنگ و عرض آن یک فرسنگ شد، و المستظهر بالله جانب شرقی را بارو کشید، و دور آن هیجده هزار گام بود، و محله کرخ در وسط بغداد بود، و اهل کرخ شیعه می‌بودند عموماً. و اما صاحب کتاب «مرآت البلدان»، و هم چنین ابن‌خلکان در «معجم البلدان»، و در کتاب «آثار البلاد» می‌نویسند: اول کسی که بغداد را بنا کرد منصور دوانقی [۴] بود، و جمعی از بنی‌هاشم به بغداد آورده در آن متمکن کرد، در سال صد و چهل و پنج هجری شروع به عمارت و بنای بغداد نمود، در سنه صد و چهل و نه در بغداد منزل نمود. و از کتاب «آثار الأول» نقل می‌کند که بغداد قریه‌ای بود از عجم، ابوجعفر عباسی غصب نمود، و در سال صد و [چهل و] شش هجری بنای شهری در آن نمود، و در دنیا غیر بغداد شهر مدور [۵] پیدا نمی‌شود، سی هزار مسجد، و ده هزار حمام دارد، و باقی آبادی آن را از این دو چیز قیاس باید کرد، و بزرگترین شهرها است. بالجمله، شهر بغداد و سکنه‌ی دائمی آن غالباً هشتاد هزار نفر، پنجاه هزار آن اعراب که همه [ صفحه ۵۵۴ ] مسلمانند، و بیست هزار عثمانی، و مابقی یهود و گبر و عیسوی می‌باشند، اکنون که سنه‌ی هزار و سیصد و هفت است عدد نفوس بغداد را اساتید جغرافیای روم عثمانیه صد و هفتاد هزار نفر می‌نویسند، و در بغداد مدارس و خانقاه بیشمار است، از جمله‌ی نظامیه [۶] که ام‌المدارس است، و بر ظاهر آن مزاراتی و مشاهد متبرکه‌ی بسیار است. بر جانب غربی بغداد مقابر قریش واقع است، معروف به باب التبن و اکنون مشهور است به کاظمیه، و بعضی آن مکان شریف را کاظمین علیه‌السلام، و برخی آن موضع منیف را جوادین نامیده‌اند. قال الطریحی فی «مجمع البحرین»: «و مقابر قریش فی بغداد، معهم الکاظم و الجواد». و قال الحموی فی «المراصد»: «مقابر قریش ببغداد مقبره و محله فیها خلق کثیر، و علیها سور بین مقبره أحمد و الحریم الطاهری، و بها مشهد فیه مزار موسی بن جعفر و ابن ابنه الجواد علیهما السلام، کان اول من دفن فیها جعفر الأکبر ابن المنصور، و جعلها المنصور مقبره لما ابنتی مدینه بغداد». و اما در کتاب «بستان السیاحه» گوید: که وجه تسمیه آنجا به مقابر قریش آن است، روایت است در جنگ نهروان دو نفر از پسران حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که اسم یکی امین و دیگری مأمون بود شهید شدند و هر دو را آوردند در آن مکان شریف دفن کردند، از آن وقت به مقابر قریش مسمی گردید، اکنون آن قصبه‌ی مینو طراز به حسب شرافت از سایر بلدان برگزیده و ممتاز است، و در آنجا باب الحوائج به روی حاجتمندان باز است، در نیم فرسخی بغداد در کنار شط دجله و در غربی آن واقع است، و دورش شش هزار گام است، و قرب دو هزار و سیصد خانه در اوست، و مزارات اولیاء و مشایخ بسیار است، و در رصافه [۷] مزارات خلفای بنی‌عباس [۸] واقع است. [ صفحه ۵۵۵ ] مسافت [۹] از بغداد الی أنبار [۱۰] یازده فرسنگ، الی بصره هفتاد فرسنگ، الی بعقوبا [۱۱] هشت فرسنگ، الی حدیبیه پنجاه فرسنگ، تا حلوان سی و پنج فرسنگ، الی سامره بیست دو فرسنگ، الی کوفه بیست چهار فرسنگ، الی نعمانیه هشت فرسنگ، الی دجیل ده فرسنگ [می‌باشد]. در کتاب «مرآت البلدان» گوید: در سفر بغداد در کنار شط، سمت بغداد کهنه [۱۲] عمارت قدیمی مشاهده کردم که از ائینه‌ی خلفای عباسیین بود، و تنها ایوانی از آن باقی مانده، و ارکان آن بیشتر خراب شده و به آب ریخته است، به آجرهای تراش معرق کتیبه‌ها نوشته‌اند، گفتند چندی حضرت موسی کاظم علیه‌السلام در همین عمارت محبوس بوده‌اند، آنجا به محبس خانهای مبارکه‌ی حضرت معلوم است، و در راه دروازه‌ی بصره مشهدی است که ائینه‌ی زیاد مخصوص در آن مسجد بنا شده، و در داخل بقعه‌ی قبر بزرگی است که روی آن نوشته‌اند این قبر عون بن علی بن ابی‌طالب است، و مشهد کاظمین علیهما السلام نیز در همین جانب است، و در یک روضه

است، و بر روی مرقد آن دو بزرگوار ضریحی است از چوب و لوحهای نقره دارد. و سوق الریاحین: در بغداد نزدیک به شط بازاری است معروف، وقتی که هارون الرشید موسی بن جعفر علیه‌السلام را شهید نمود حکم کرد تا نعش مبارک را در میان بازار مزبور نهادند، و مردم را احضار نموده گفت ما او را نکشته‌ایم به اجل موعود وفات یافته، و علما و فقها شهادت به این مضمون دادند، مگر أحمد بن حنبل، هر چند او را زحز کردند که تو هم این مطلب را بنویس ابا نموده زیر بار نرفت [۱۳]. بعد آن بازاری که نعش آن حضرت را در آنجا گذاشته بودند آن مکان را سوق الریاحین نام نهادند، و برای موضع نعش مبارک دیوار کشیده و دری ساختند تا مردم به آنجا قدم نه نهند و دست به آنجا رسانده زیارت کنند، مؤلف فقیر بارها به آنجا مشرف شده و آن موضع را زیارت نمودم. و اما جانب شرقی بغداد [دارای] بازارهای بسیار است، بزرگترین آن بازاری است موسوم [صفحه ۵۵۶] به سوق الثلاثاء، در وسط بازار مدرسه‌ی نظامیه می‌باشد [۱۴]، و آخر این بازار مدرسه‌ی مستنصریه [۱۵] است، و هر یک از چهار مذهب را در این مدرسه مسجدی و ایوانی است که در آن تدریس می‌نمایند، و مسجد جامع سلطان در بیرون شهر است، و قصور سلطان متصل به او است، و جامع رصافه میان این جامع و جامع سلطان یک میل است، و قبور خلفای عباسی در رصافه می‌باشد، و روی هر قبری که اسم خلیفه که در آن قبر مدفون است مکتوب است، و تعداد آن قبور از این قرار است: مهدی، هادی، امین، [معتصم، الواثق، المتوکل، المستنصر، المستعین، المعتز، المهتدی [۱۶]] [المعتد، المعتضد، المکتفی، المقتدر [۱۶]، القاهر، الراضی، المتقی، المستکفی، المطیع، الطائع، القادر، القائم، المستظهر، المسترشد، الراشد، المقتفی، المستنجد، المستضی، الناصر، الطاهر، المستنصر، المعتصم]. و در نزدیکی رصافه قبر أبوحنیفه است و قبه‌ی عظیمی دارد، نزدیک قبر أبوحنیفه قبر أبو عبدالله أحمد بن حنبل [۱۷] است، و قبه و گنبدی روی قبر او نیست، و معروف است که چند دفعه قبه‌ی ساخته‌اند و به مجرد تمام شدن بدون جهتی خراب شده، و اهل بغداد این قبر را خیلی معظم می‌دارند زیرا که اکثر در مذهب حنبلی [۱۸] هستند، و نزدیک این قبر قبر اَبی بکر شبلی است. [صفحه ۵۵۷] فی کتاب «معجم البلدان»: باب التبن: اسم محله کبیره، کانت مجاوره لمشهد موسی بن جعفر علیهما السلام، و بها مقبره فیها عبدالله بن الامام أحمد بن حنبل. و باب حرب: ینسب الیه المقبره التي فیها أحمد بن حنبل، و بشر الحافی، و منصور به عمار و غیرهم. و مقبره الخیزران: قریبه من الرصافه ببغداد بها قبر الامام اَبی حنیفه النعمان بن ثابت، ظاهر یزار، و قبر محمد بن اسحاق و غیرهما. الشونیریة: مقبره ببغداد بالجانب الغربی، دفن فیها جماعه کثیره من الصالحین، الجنید، و سری السقطی، و جعفر الخلدی، و رویم و غیرهم، و فیها مسجد الجنید، و عنده خانقاه للصوفیه. و أيضا: قال الحموی: مقابر للشهداء ببغداد، و اذا خرجت من قنطره باب حرب فهی نحو القبلة عن یسار الطریق. و حمدالله مستوفی در «نزهة القلوب» گوید: که در بغداد مزارات امامین همامین حضرت کاظمین و حضرت جوادین علیهما السلام، و قبور مشایخ و اولیاء، مثل أحمد بن حنبل، و ابراهیم اَدهم، و جنید بغدادی، و سری سقطی، و معروف کرخی، و شبلی، و حسین منصور حلاج [۱۹]، و حارث محاسبی، و أحمد مسروق، و اَبومحمد مرتعش، و اَبوالحسین خضری، و اَبویعقوب یونطی [۲۰]. و در جانب شرقی قبر أبوحنیفه، و در رصافه مزارات خلفای بنی عباس، و در شهر مزار شیخ بهلول عاقل، و مزار نواب اربعه، و مرقد شیخ کلینی، و شیخ شهاب الدین سهروردی، و شیخ عبدالقادر جیلانی. [۲۱]. [صفحه ۵۵۸] و بر چهار فرسنگی بر جانب شمال مزارات شیخ اَبوالمکارم، و شیخ سکران است. و اما بنیان گنبدین شریفین کاظمین علیهما السلام: چنانکه مرحوم حاجی ملاباقر حجه الواعظین در کتاب «روح و ریحان» گوید: اول مجد الملک براوستانی افراشته کرد، بعد شاه اسماعیل صفوی تجدید در بناء و ارتفاع آن قبتین عالیبتین نمود، بعد از آن آقا محمد شاه قاجار تذهیب [۲۲] و طلای دور آن دو گنبد شریفین را به اتمام رساند، بعد از آن ناصرالدین شاه بنای صندوق آن دو بزرگوار که از فولاد است و بر دو صندوق نقره که به فاصله‌ی جزئی احاطه نموده است گذاشت، و بعد تعمیرات [۲۳] ایوان و رواق و صحن مطهر و آب از دجله آوردن و جاری ساختن را حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله‌ی مبرور به انجام رساند. عبدالباقی اَندلی [۲۴] گوید: خلعتنا نفوسا قبل خلعتنا غداةً حللنا مرقدنا منک مانوسا و لیس علینا من جناح بخعلها لأنک بالواد المقدس یا موسی سید محمد قطیفی رحمه الله در



تبلیغ سلام به امامین کاظمین جوادین صلوات الله علیهما گوید: قصدها الکاظم موسی و الذی غمر الناس یدا بعض نداها قف فدتک النفس و أغمر أجزها حیث تحییها سلاما من فناها مبلغا جل سلامی لها طالبا للنفس ما فیہ هداها قل لمن کلم موسی باسمه و لمن من جوده نال عصاها أشهدی جانب الزور آء هل زورۃ تطفی عن النفس لطاها [ صفحه ۵۵۹ ] ام لعینی نصرۃ ممن رای جدئی لکما قد تجلو جلاها لم یری الله اناسا غیر کم للشهادات فأتتم شهداها جدکم أعظم قدرا و أذی فحسوتم بعده کأسا حساها و سقاکم ثدی أخلاف بها عطر القران من عطر شداها ما رجی راج بکم الانجی کیف و الراجی المیامین فتاها حضرت امام موسی بن جعفر: هفتم امام اثنی عشر است. ولادت با سعادت آن بزرگوار در روز یکشنبه هفتم شهر صفر سال صد و بیست هشت هجری در آب‌آء، که منزلی است ما بین مکه و مدینه واقع گردید. و الأبواء: «مکان بین الحرمین، عن المدینة ثلاثین میلا، نقل أنه مولد أبی الحسن موسی». در وقتی که والد ماجدش امام جعفر صادق علیه‌السلام بیست ساله بود از حمیده‌ی بربریه یا أندلسیه متولد گردید. در حدیث است وقتی حضرت باقر علیه‌السلام خواست آن جاریه از برای فرزند دلبندهش ابتیاع [ ۲۵ ] کند فرمود: چه نام داری؟ عرض کرد: حمیده. آن حضرت فرمود: «حمیده فی الدنیا و محمودۃ فی الاخرۃ». مدت امامت آن سرور سی سال، زمان حیاتش پنجاه سال، وفاتش در شهر [ ۲۶ ] رجب سنه‌ی صد و هشتاد سه، سندی بن شاهک [ ۲۷ ] به امر هارون الرشید، و به مرافقت [ ۲۸ ] یحیی بن خالد برمکی مسموم نمود، و در بغداد رحلت فرمود، و در مقابر قریش مدفون گشت. حضرت امام محمد تقی: نهمی از ائمه هدی است، ولادت با سعادتش در هفدهم شهر رمضان سنه‌ی صد و نود و پنج هجری در مدینه‌ی منوره واقع شد، در وقت وفات والد بزرگوارش هفت سال و چند ماه داشت، در سنه‌ی دویست و بیست هجری در شهر ذی حجه الحرام به زهر معتصم عباسی در بغداد به فردوس اعلی قدم گذاشت، در مقبره‌ی بنی‌هاشم در جوار مرقد جد بزرگوارش مدفون گشت. [ صفحه ۵۶۰ ] زمان حیات آن حضرت بیست پنج سال بود، مدت هفده سال امامت فرمود، و آن حضرت دو پسر داشت: علی النقی، و موسی المبرقع، و دو نفر دختر داشت: و موسی المبرقع: «أعقب من أحمد، و یقال لولده الرضویون و هم ببلده قم و خراسان». شرح ایشان را در خاتمه‌ی کتاب در ضمن قم معروض خواهد شد، ان شاء الله تعالی، بعونه، و لطفه، و حوله، و قوته، و کرمه، و توفیقه.

### در شرح احوال ولی پروردگار، و امام ابرار، حضرت موسی الکاظم، سابع ائمه اطهار، لیل و نهار

بدان که معجزاتی از آن حضرت ظاهر شده زیاده از هزار است، و آنچه هر ماه و سال از قبر مبارکش آشکار شود بیشمار، غرض ما مدفن نوشتن است نه ذکر معجزه، چنانکه آقا سید مهدی تفریشی در کتاب «بدائع الأنوار» گوید: سال گذشته سال هزار و سیصد هجری بود، مردی در کاظمین سرقت کرده و به مقابل حرم آن حضرت آمده سو کند به کذب [ ۲۹ ] خورد که من نبرده‌ام، محض خوردن سوگند روی او سیاه شد و برگشت و به دوزخ واصل شد، که تقریبا بیست هزار نفر دیدند، و از حرم مبارکه‌ی آن بزرگوار هر سالی چندین معجزه ظاهر می‌شود. مخلص گوید: ای سپهر هفتم، و ای نور حق بر تو هرگز کس نیارد طعن و دق این گفت دست است ای عالی تبار یا بدست آورده‌ی کل بحار کمترین خدام تو چون حاتم است کمترین أنعام تو صدر عالم است معجزات را تمام گر حساب بیشتر آید هزار از صد کتاب از زمین تا حق برویاند عنب تا جمادی بگذرد آید رجب معجزات گر بینم ای جناب ذره دیدم ز نور آفتاب فی «کشف الغمه»: کمال‌الدین محمد بن طلحه‌ی شافعی گوید: که امام موسی علیه‌السلام امام کبیر القدر، عظیم الشان، کثیر [ ۳۰ ] التهجد بود، جد [ ۳۱ ] تمام در اجتهاد [ صفحه ۵۶۱ ] می‌فرمود، و سعی بلیغ در عمل می‌نمود، و مشهور له بود به کرامات، مشهور و موسوم بود به عبادت، مواظب و ملازم بود در طاعت، در شب ساجد و قائم بود، و در روز متصدق و صائم [ ۳۲ ] از جهت بسیاری حلمش و عفو از تعدی کنندگان به کاظم موصوف و معروف شد، که در مکافات بدی احسان می‌فرمود، و در جنایت جانی به عفو می‌افروند، و از جهت کثرت عبادتش به «عبد صالح» مسمی گشت، و در عراق به «باب الحوائج الی الله» که انجاح [ ۳۳ ] مطالب متوسلات قرب الهی به کرامات و مقامات او بود، که عقل در امور حیرت داشت، و علم حیرانی بر

می‌افراشت، مناقب کاظم علیه‌السلام، و فضایل و معجزات ظاهره، و دلایل صفات باهره‌ی او شاهد است که او در اعلی درجه‌ی شرف، و بر اوج سماء مزیت است، ابر ریزان قطره‌ای است از کرم و سخای او، بحر بی‌پایان جرعه‌ای است از جود و عطای او، چگونه توان مدح و اخلاق آن امام عالی‌مقام را کرد؟ شعر: بحر گنجایش نمی‌گیرد به جام پخته را هرگز نشاید مدح خام آن حضرت گندم‌گون و بلند قامت بود، و ما بین دندانهای پیشین و بین [۳۴] الکتفین [۳۵] او گشاده، و اکثر اوقات شمله‌ای [۳۶] از صوف [۳۷] بر بالای جامه پوشیده، و نعلین در پا و پیاده به سفر تشریف می‌برد، و گشاده‌روی بود، و به هر کسی قبل از سلام سلام کردی، و دست مبارکش مخضب و محنا [۳۸] بود، و زبان معجز بیانش شاکر بود، و با بیل زراعت می‌فرمود به طوری که عرق از پاهای مبارکش می‌ریخت، و می‌فرمود بیل زدن کار انبیا و مؤمنین است. باری قلم گنجایش وصف اخلاق آن حضرت را ندارد. أبو‌الحسن معاذ گوید: ذو بی‌غداد موسی بن جعفر قبر موسی مدیحه لیس ینکر هو باب الی المهیمن، تقضی منه حاجاتنا و تحبی و تجبر هو حصنی و عدتی و غیائی و ملاذی و مؤنلی یوم أحشر [صفحه ۵۶۲] صائم القیظ، کاظم الغیظ، فی الله مصفی، به الکبائر تغفر کم مریض وافی الیه فعافاه و أعمی أناه صح و أبصر هو للأولیاء اسم و معنی و هو فی القلب للمجر مصور وفائی ششتری علیه الرحمه گوید: حضرت موسی بن جعفر کاظم و حازم که او ناظم دین است، و دین را عزم او انشا کند یا رب، این موسی چه موسی است گز یک جلوه‌ی رخنه‌ها در جان موسی و دل سینا کند؟ زان سبب «باب الحوائج» شد لقب او را که او هر مراد و مطلبی حاصل کما ترضی کند هر که شد امروز چون ابلیس ازین در بیخبر خاک محرومی بسر در موقف فردا کند هر کجا او را مکان آنجا است رشک لا مکان خود وجود اقدسش بغداد را بطحا کند هست این موسی چه موسائی که هر کس موسویست ناز بر موسی بن عمران، فخر بر عیسی کند سید قرآن، لقب یاسین نسب، طس حسب آنکه ظاهر از دو لب اسرار «ما أوحی» کند «هل أتی» خود «الضحی» رو آنمه و «اللیل» مو کش خم «حم» ابرو قصه از طه کند قطب ایمان، کعبه‌ی دین، قبله‌ی اهل یقین طوف بر گرد حریمش مسجد اقصی کند چونک دایم شیوه مظلومی است در این سلسله باید او هم اقتدا بر شیوه‌ی آبا کند ظلم هرونی که شد، فرعون از آن هم منفعل شد باین موسی که فرعون گریه بر موسی کند [صفحه ۵۶۳] بهر او سندی بن شاهک قتل آن مظلوم را ملترم شد چون اعانت بر شقی اشقا کند هست در عالم مسلم هر که ننگ عالم است خاک عالم بر سر دنیا و ما فیها کند درد ظلم انگیخت اما کشت روش تر چراغ نور حق را مدبری کی می‌توان اطفا کند دود ظلم و ظلمت هرون ظالم بین که او خواست خاموش آن چراغ دوده‌ای زهرا کند

### در روز وفات امام موسی کاظم و اختلاف اقوال در آن

به روایت کتاب «مسار الشیعه» و کتاب «مصباح» کفعمی، در فصل چهارم و دوم، و کتاب «تقویم المحسنین»، و کتاب «زاد المعاد»، و کتاب «اختیارات» و کتاب «منهاج العارفین»، شهادت حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام در روز بیست پنجم رجب اتفاق افتاده. و در کتاب «مسار الشیعه» گوید: «و هو یوم یتجدد فیهِ أحزان أهل بیت محمد». و در «مصایب الأبرار» گوید: روز شهادت آن حضرت موافق مشهور روز جمعه بیست پنجم ماه رجب بود، و بعضی پنجم ماه مذکور گفته‌اند. و در «وقایع الأيام» گوید: اقوال علما در روز شهادت آن حضرت مختلف است و در کتب مذکوره تنها این روز را نقل کرده‌اند. و در «ارشاد» گوید: که [شهادت] آن حضرت در بغداد در حبس سندی بن شاهک در ششم رجب در سنه‌ی صد و هشتاد و سیم هجرت اتفاق افتاد و پنجاه و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود و مدت خلافت و امامت آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش سی و پنج سال بود. و در «کافی» و جدول «مصباح» هم تنها ششم رجب را ذکر کرده‌اند. و در «اعلام الوری» و «الفصول المهمه» مالکی تنها بیست و ششم رجب را گفته‌اند. و در «کشف الغمّه»، و در «خلاصه الأخبار» تنها بیست و چهارم را ذکر کرده‌اند. و در «روضه الواعظین» و «مناقب» و «شرح شافیه» و «ریاض الجنّه» پنجم و بیست پنجم رجب را ذکر کرده‌اند. [صفحه ۵۶۴] و در «انوار نعمانیه» هفتم و بیست و ششم رجب را نقل

کرده. و در «بحار الأنوار» پنجم، و بیست پنجم، و بیست ششم، رجب را نوشته. و هکذا در «جَنَاتِ الْخُلُود» گوید: وفات آن حضرت روز جمعه وقت حاجت، و به قولی وقت عصر پنجم ماه رجب، و به قولی ششم، و به قولی بیست و چهارم از آن، و به قولی بیست و پنجم از ماه مذکور، در سنه صد و شصت و هشتم از هجرت نبویه، و به قول اصح یکصد و هشتاد و سیم از هجرت در ایام خلافت با شقاوت هارون الرشید که ارشد خلفای بنی عباس بود اتفاق افتاد. و جناب حاجی شیخ عباس در «هدیه الزائرین» گوید: که روز وفات حضرت موسی بن جعفر بیست و پنجم رجب بنا بر مشهور [است]. مؤلف گوید: از همه‌ی این روایات قدر متیقن و امر متفق علیه آن است که شهادت آن حضرت در ماه رجب اتفاق افتاده، اگرچه در تعیین روز اختلاف است، و چون در آن کتب سته‌ی [۳۹] مذکوره تنها این روز را نوشته بودند. و بعضی گفته‌اند موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم رجب بود، و صاحب «هدیه» هم نقل شهرت کرده، و در میان عرب و عجم بین الخاص و العام نیز همین روز معروف است، و کسانی بعد از وفات آن حضرت مذهب واقفی گرفتند و گفتند حضرت امام موسی شهید نشد، و در حبس غیب شد، و او قائم آل محمد است، و منکر امامت حضرت رضا و ائمه بعد از آن حضرت شدند، و منتظر ظهور آن حضرت‌اند و او را مهدی موعود دانند [۴۰]، پس بطلان مذهب ایشان آشکار است، در بغداد جنازه‌ی آن حضرت را همه دیدند، و انکار شهرت نتوان کرد. «اللهم اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین أنعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین». و نعم ما قال الشيخ أسدالله الدزفولی الأنصاری: مديحه: فدیت اماما كان يدعى بكاظم طليق المحيا من سليل الأعاظم [صفحه ۵۶۵] سمی کلیم و ابن جعفر الذی هو الغرة الغراء من ولد فاطم فدیناه من موسی الأمام الذی نری علی بابہ العلیاء موسی بخادم تجلی بطور القلب نور ولائه نری یده البیضاء شمسا لعالم هو الکاظم بن الصادق القول فی الوری شناسنه معروفه من أخدام امام به فاذا العلی بعلوه امام به باهی النهی فی العوالم امام اذا هبت نسائم لطفه لتجی به تلك العظام الرمائ هو الآیة الكبرى و حجة ربنا هو الحجة العظمی و خیر الأعاظم له معجزات من أوائل قومه له مكرمات من جلیل المكارم فدیت غریبا نازحا عن دیاره فیسقی بقق السم عن ید ظالم فما زلت أرثیکم و أیکی مصابکم کغبنه قمری و نوح الحمائم تأسیت جدی جابرا فی ولاکم و من یشبه الأباء لیس بظالم [صفحه ۵۶۶]

### در کیفیت حبس حضرت ابوابر اهیم موسی بن جعفر

بدان که منصور دوانیقی به ظاهر متعرض آن حضرت نشد، و اکتفا به شهادت امام جعفر صادق نمود، و آن حضرت در خلافت منصور آسوده بود، وقتی که منصور در گذشت و خلافت به مهدی رسید آن حضرت را به بغداد آورده یک سال حبس نمود. فی «کشف الغمّه» مروی است از محمد بن طلحه از ربیع حاجب که گفت: چون مهدی خلیفه، موسی بن جعفر را حبس نمود، در شبی از شبها به خواب دید امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را که به او گفت: یا محمد «فهل عسیتم أن تولیتم أن تفسدوا فی الأرض و تقطعوا أرحامکم»؟ ربیع گوید: شب بود، فرستاد از عقب من، و من بسیار ترسیدم، و آمدم نزد او دیدم همین آیه را میخواند، و بسیار خوب قرائت قرآن میکرد، به من گفت همین دم موسی بن جعفر را حاضر ساز، چون آوردم او را نزد او با او معانقه کرده و در پهلوی خود نشانید، او را گفت یا أباالحسن امیرالمؤمنین را در خواب دیدم و این آیه را بر من خواند، حال مرا خاطر جمع می کنی که خروج بر من یا یکی از اولاد من نکنی. آن حضرت گفت: قسم به خدا که به خاطر من خطور ننموده چنین عملی، در همان شب او را روانه‌ی مدینه نمود. و فی «البحار» نقلا- عن «المناقب» که مروی است مهدی خواست حمید بن قحطبه را نصف شب و گفت چگونه است اطاعت تو مرا؟ گفت: به جان و مال و دین: پس امر کرد او را به قتل حضرت امام موسی کاظم علیه السلام، سحری خواب دید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که فرمود: یا مهدی «فهل عسیتم أن تولیتم أن تفسدوا فی الأرض و تقطعوا أرحامکم». پس خواست آن حضرت را و او را منع نمود از قتل آن حضرت، و آن بزرگوار را اکرام کرد. و چون مهدی از جهان برفت و موسی به جای او خلیفه گشت در فکر قتل حضرت امام موسی علیه السلام برآمد، لکن خداوند نخواست که آن سرور

بدست او شهید شود. چون موسی نیز از دنیا برفت و خلافت به هارون برسد در اول خلافت نتوانست متعرض آن حضرت شود، و از بعضی اخبار چنین معلوم می‌شود که حضرت امام موسی را دو [صفحه ۵۶۷] دفعه حبس کرد، اگرچه می‌توان گفت که در بغداد یک دفعه حبس کرد و پس خارج نمود، باز در بغداد حبس کرد و آن حضرت را نفرستاد به مدینه، آنچه متفق علیه کتب محدثین و مؤرخین است آن است که در سال صد و هفتاد و نه آن حضرت را هارون از مدینه بگرفت و حبس نمود، و در سال صد و هشتاد سه آن حضرت را شهید نمود. فی «العیون» مروی است [که] هارون مدتی موسی بن جعفر را حبس کرد، و بعد رها کرد، و باز او را حبس کرد تا به آخر عمر او را رها نکرد، تا اینکه تسلیم نمود او را به سندی بن شاهک، و آن ملعون آن حضرت را شهید نمود. ایضا فی «العیون» به اسنادی عن علی بن محمد بن سلیمان النوفلی که گفت: چون هارون موسی بن جعفر را گرفت در روضه‌ی پیغمبر در بالای سر آن حضرت در حالی که ایستاده به نماز مشغول بود، پس نماز او را قطع نمودند و او را از مسجد بیرون کشیدند! آن بزرگوار گریه می‌کرد عرض می‌کرد یا رسول الله شکایت می‌کنم به سوی تو از این بلیه که در آن واقعه، و مردم از هر طرف گریه‌کنان رو کردند بر آن حضرت در حالی که صحنه‌ی و ضجه آنها بلند شد، و چون آن جناب را پیش روی هارون آوردند، هارون به آن حضرت بسیار دشنام داد، و چون ظلمت شب عالم را فرو گرفت فرمان داد تا دو قبه مهیا کردند حضرت موسی را در یکی از آن تختها سوار کرده به حسان السروی داد و گفت به او که آن حضرت را به بصره رسانیده تسلیم عیسی بن جعفر کن (و امیر بصره بود) و قبه دیگر را در میان روز روانه‌ی کوفه [نمود]، و جماعتی را با آن محمل روانه کرد تا اینکه امر موسی بن جعفر را بر مردم اشتباه نماید، پس حسان سروی یک روز قبل از روز ترویبه که هشتم ذیحجه باشد وارد بصره شد، و آن بزرگوار را تسلیم عیسی بن جعفر نمود، پس عیسی آن حضرت را در میان اطاقی که اغلب در آن می‌نشست نمود و قفلی بر درب اطاق زد و عید قربان او را مشغول کرده و حضرت از یاد او رفته بود، پس در اطاق را باز نمی‌کردند مگر در دو وقت یک وقت برای آنکه آن حضرت بیرون رود از برای طهارت کردن، و یک وقت که از برای آن بزرگوار طعام می‌بردند. بالجمله، عیسی بن جعفر که والی بصره بود آن حضرت را یک سال حبس کرد و هارون به او نوشت که امام موسی را به قتل رسان، او با خاصان خود مشورت کرد و نوشته‌ی هارون را بر آنها قرائت کرد، آنها صلاح ندانستند. عیسی به هارون نوشت که حبس موسی بن جعفر در نزد من به طول کشید و من در این [صفحه ۵۶۸] مدت دیدبان چند بر او گماشتم، شب و روز در عبادت و اطاعت الهی است، پس معلوم شد که او نفرین بر تو و بر من نمی‌کند و از برای نفس خود دعا می‌کند. شعر: راز نگفت غیر مناجات دادگر کاری نداشت غیر عبادت ذوالجلال از گاه شام طاعت او تا به وقت صبح از بامداد سجده‌ی او تا گه زوال پس اگر تو کسی را می‌فرستی که او را ببرد بسیار خوب، و الا- او را رها می‌کنم، و یکی از خدام عیسی بن جعفر که موکل به زندان بود نامه‌ی به هارون رساند، هارون مأموری فرستاد و آن حضرت را از بصره به بغداد بردند، و تسلیم فضل بن ربیع کردند، و مدتی در حبس فضل بود، تا اینکه هارون فضل را جهت تمشیت امری بخواست، و فضل ابا کرد و گفت نمی‌توانم از موسی بن جعفر غافل شوم، هارون نامه‌ای نوشت که امام موسی را تسلیم فضل بن یحیی بکنند، حضرت را از فضل بن ربیع گرفتند و به فضل یحیی تسلیم نمودند، و او در بعضی از حجرات خانه‌ی خود آن حضرت را محبوس کرد، و ناظرین جهت حفظ آن سرور بگماشت، و آن بزرگوار مشغول عبادت بود، و همه شب را احیا می‌فرمود، و اکثر ایام روزه می‌گرفت، و روی مبارک از محراب نمی‌گردانید، پس فضل بن یحیی توسعه‌ی در حال حضرت قرار داد، و از اعزاز و احترام آن سرور می‌نمود، تا اینکه به هارون رسانیدند وقتی که در رقه [۴۱] بود، پس چیزی به فضل بن یحیی نوشت و او را به قتل آن سرور مأمور ساخت، فضل بن یحیی توقف از گفته رشید کرد، پس هارون نوشت که حضرت موسی را به سندی بن شاهک بسپارند. به روایت هفت سال، به روایت دوازده سال حضرت امام موسی علیه‌السلام در حبس بود، و کرات و دفعات معجزات از آن حضرت ظاهر می‌شد، بغض هارون زیاده‌تر می‌شد و تدبیر در قتل او می‌کرد.

**ذکر بعضی از معجزات که در زمان حبس از آن حضرت ظاهر گشت**

فی «مدینه المعاجز» به اسناده عن الرشیق مولی الرشید که گفت: یکی از ملازمان هارون نقل کرد که وقتی هارون مرا فرستاد تا امام موسی را بیاورم به قتل [صفحه ۵۶۹] رساند، پس آن حضرت را عصائی در دست بود حرکت داد در حال افعی بزرگی شده روی به هارون نهاد و در گردنش به پیچید، پس بر هارون ترس غلبه نمود، فریاد کرد که دست از حضرت کاظم بدار، من آن حضرت را رها کردم، افعی نیز از گردن او جدا شده به حالت اول عود [۴۲] نمود. ایضا: فی «کشف الغمّه» معجزه‌ای است که صاحب کتاب «بدایع الأنوار» به نظم کشیده هو هذا: نظم: بود موسی به حبس در زنجیر از رشید پلید غمگین بود هر چه هارون ستم نمود بر آن او همی شکر کرد و تمکین بود روزی هارون برای تخفیفش فکر می کرد و فکر در این بود جای أنجیر سوی شه سرگین بفرستد، نگر چه بی دین بود ظلم و تخفیف از فلک بگذشت آخر آن شه ز آل یس بود چون فرستاد سوی زندان او روی او بازگشت و او تین [۴۳] بود چند دانه بخورد خادم دید که زبانش همی به تحسین بود چند دانه برای شخص رشید پس فرستاد بس که شیرین بود دید هارون که دست او انجیر در دهان چون گذاشت سرگین بود فی «خلاصه الأخبار» از حمید طوسی مروی است که گفت: وقتی هارون مرا طلبیده گفت از تو خواهش دارم که داخل زندان شوی و حضرت امام موسی را به قتل برسانی، من اطاعت کرده چون به زندان داخل شدم وقت نماز ظهر بود، دیدم امام موسی به نماز مشغول است، و یک شیر در جانب راست و یکی در جانب چپ آن بزرگوار ایستاده‌اند، من بسیار ترسیدم مراجعت کرده، به هارون گفتم، مرا زجر [۴۴] کرد و با چند نفر از معتمدان خود دوباره فرستاد، باز دیدم آن دو نفر [۴۵] را، آن دم که ما را دیدند قصد هلاک ما کردند و ما فرار کردیم، و باز به هارون خبر دادیم، سوگند یاد کرد که اگر این مطلب را به [صفحه ۵۷۰] مردم گوئید شما را سیاست کنم، و تا هارون در حیات بود به کسی نگفتم. فی «مدینه المعاجز» مروی است که هارون هر کسی را از خدام خود و لشکر خویش تکلیف می کرد به قتل امام موسی یا آنها اقدام بر این امر شنیع نمی کردند، تا آنکه به عمال خویش نوشت که در نواحی فرنگ بودند و التماس نمود جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که می خواهم استعانت به ایشان جویم! آنها پنجاه نفر را فرستادند، چون نزد آن لعین آمدند به آنها مهربانی کرد، و بعد سؤال از خدا و رسول نمود گفتند نمی شناسیم که خدا کیست و رسول که باشد، پس ایشان را فرستاد به زندان که حضرت موسی در آن بود و امر کرد آنها را به قتل آن سرور! چنان که مخلص گوید: قدم بگذاشتند آنها به زندان ملائک در فلک کردند اُفغان نظر افتاد بر شه طاغیان را برون شد هوش از سر عاصیان را شهی دیدند آنجا زیر زنجیر فتاد از دست آنها تیر و شمشیر خلیلی بسته در زنجیر نمود ذبیحی ایستاده نزد معبود به قعر چاه یوسف کرده مسکن ز عشق حق نهاده طوق گردن کلیمی صد کلیمش بنده‌وار است مسیحی هست کاند روی دار است رسولی باشد اندر دست کفار شده از ظلم به وجهی گرفتار همه در سجده‌ی افتادند بهرش مبادا سوزد هر پنجاه قهرش چون آنها وارد زندان شدند هارون از روزنه‌ی خانه نگاه می کرد که دید چون چشم آنها بر آن حضرت افتاد به یکبار اسلحه‌ی خود را از دست انداختند و بدن آنها می لرزید، نزد آن حضرت به سجده افتادند و می گریستند، حضرت دست بر سر ایشان می کشید و به لغت و زبان ایشان با آنها سخن می گفت، چون هارون آن حالت را مشاهده کرد بترسید که فتنه برپا شود، وزیر خود را گفت زود آنها را بیرون نما. پس آنها پشت به جانب حضرت نگردانیدند از برای تعظیم آن حضرت، و از عقب بیرون شدند از زندان، و دیگر نزد هارون نیامده بدون آنکه رخصتی از کسی بطلبند سوار بر اسبان خود شده رو به سوی بلاد خود رفتند. فی «مدینه المعاجز» به اسناده عن موسی بن همام که گفت: دیدم حضرت امام موسی که در [صفحه ۵۷۱] حبس بود و نازل می شد برای او از آسمان مائده، و مرحمت می کرد به اهل زندان و از آن طعام کم نمی شد، و به آسمان بالا می رفت. ابن جوزی در کتاب «صفوه» گوید: که حضرت امام موسی علیه السلام از زندان کاغذی فرستاد نزد هارون و در او نوشته بود: «لن ینقضی عنی یوم من البلاء، الا انقضی معه عنک یوم من الرخاء حتی نمضی جمیعا الی یوم لیس له انقضاء هناك ینقض المبطون». و هارون ابدا جواب نداد، و بیشتر در غضب شد. فی «مدینه المعاجز» به اسناده عن الأعمش که گفت:

می‌دیدم امام موسی را که از حبس بیرون تشریف می‌برد و وارد حبس می‌شد و احدی نمی‌دید آن حضرت را. ایضا باسناده: عن ابراهیم بن اسود که گفت: دیدم حضرت موسی را که صعود کرد به سوی آسمان و فرود آمد، و با آن حضرت حربه‌ای از نور بود، و فرمود آیا مرا از هارون می‌ترسانند، اگر بخواهم با همین حربه او را به قتل می‌رسانم، پس رفتند و به هارون گفتند که آن حضرت به آسمان رفته و فرود آمده با حربه‌ای، هارون از خوف سه بار غش کرد و آن حضرت را نجات داد. [ صفحه ۵۷۲ ]

## در بیان شهادت آن بزرگوار

بدان که شهادت آن حضرت را به اختلاف ذکر کرده‌اند، و چون هارون مشاهده نمود کثرت معجزات را و از آن ترسید که مردم بغداد بشورند، و آن حضرت را از حبس خلاص کنند، و أهل مدینه و مکه به صدا در آیند و فغان کنند، و امر خلافت او و پسرانش مختل شود، همت بر شهادت آن حضرت گماشت و آن بزرگوار غریب را مسموم ساخت. فی «الأرشاد» باسناده عن حسن بن محمد بن یحیی از مشایخ خود که گفت: چون هارون امر کرد سندی بن شاهک را به قتل آن حضرت، آن شقی امتثال نمود و زهر داخل طعامی کرد که نزد آن حضرت می‌بردند. و بعضی گفته‌اند: زهر داخل در رطب کرد و حضرت چون میل فرمود دانست که زهر دارد، و بعد از سه روز از شدت درد به خاک می‌غلطید و بر خود می‌پیچید، و روز سیم رحلت فرمود. سندی بن شاهک ملعون فقهاء و اشراف و اعیان بغداد را طلبیده داخل محبس کرد، و ایشان را شاهد گرفت که اثر جراحی بر اعضای مبارکش نبود، و همگی گواه باشند که به موت خدائی مرده، و آنها گواه شدند و آن حضرت را از زندان بیرون آورده بر سر جسر بغداد گذاشت، و ندا کردند که این موسی بن جعفر است که وفات کرده بیاید و نظر کنید، مردم می‌آمدند و نظر می‌نمودند، و چون بعضی گمان می‌کردند که امام غایب منتظر اوست یحیی بن خالد ندا کرد که این موسی بن جعفر است که جماعت رافضه را اعتقاد این است که فوت نمی‌کند، پس نظاره کنید به او! مردم بغداد و جمعیت می‌آمدند و به آن حضرت نظر می‌کردند، پس آن حضرت را برداشته در مقابر قریش در آنجا که به باب التبن معروف است دفن کردند، و آن مکان در قدیم مقبره‌ی بنی‌هاشم [۴۶] بود. [ صفحه ۵۷۳ ]

سید صالح قزوینی در این واقعه‌ی هائله گوید: بکت علی نعشک الأعداء قاطبه ما حال نعش له الأعداء باکونا؟ بحتف أنفک نادوا مات سیدنا بالله قد أثموا فیما ینادونا راموا البراءة عند الناس من دمه والله یشهد ما کانوا بریئینا فی السجن یقضى و لم یقضوا له أسفا کلا و لم یحضرُوا غسلا و تکفینا لهفی لموسی بهم طالت بلیته و قد أقام بهم خمسا و خمسینا یزیدهم معجزات کل آونه و نائلا و له ظلما یزیدونا کم جرعتک بنوالعباس من غصص تذیب أحشائنا ذکرنا و تشجینا و کان مثل رسول الله ممتحنا موسی کموسی و فرعون کهارونا یا ساجدا غدوة لله مبتهلا الی الزوال بضیق السجن مرهونا ابکیت جدک و الزهراء امک و الأطهار آبائک الغر المیامینا طالت لطول سجون منه تفتنه فقرحت جبهه منه و عریننا لیس الرشید رشیدا فی سیاسته کلا و لیس ابنه المأمون مأمونا هذا لموسی و هذا للرضا و بنوا العباس للال ما انفکوا یکیدونا قتلا و حبسا و تشریدا و غائله سما و سبا بلا ذنب و تهجینا و غصبهم حقهم ظلما و هل لبنی الطلیق حق بمیراث النبیینا تالله ما کان من قریبی و لا رحم بین المصلین لیلا و المغنینا لم یحفظوا من رسول الله منزله و لا لحسنه بالحسنی یکافونا باعوا لعمری بدنیا الغیر دینهم جهلا فلا ربحوا دینا و لا دنیا [ صفحه ۵۷۴ ] در شرح کاظمین جوادین و اما کیفیت شهادت آن حضرت: فی «عیون الأخبار» باسناده عن عبدالله القزوینی که گوید: دخلت علی الفضل بن الربیع و هو جالس علی سطح. روزی داخل شدم بر فضل بن ربیع، و او بر بام خانه نشسته بود، و چون مرا دید گفت نزد من بیا، چون من نزدیک وی رفتم گفت: اشرف الی البیت فی الدار. از روزنه‌ی این خانه نظر کن، چون مشرف شدم گفت: ما تری فی البیت؟ در آن خانه چه می‌بینی؟ گفتم: ثوبا مطروحا. جامه‌ای می‌بینم که به زمین افتاده است. گفت: نیکو نظر کن این مولای تو ابوالحسن موسی بن جعفر است! انی أتفقده اللیل و النهار فلا-أجده فی وقت من الأوقات الا- علی الحالۃ الی أخبرک بها. به درستی که من در شب و روز تفقد حال وی می‌نمایم، و نمی‌بینم او را مگر بر این حالی که خبر می‌دهم بر تو، چون نماز صبح را ادا می‌کند تا طلوع آفتاب مشغول بر تعقیب

است، پس به سجده می‌رود و پیوسته در سجده می‌باشد تا زوال آفتاب، چون زوال شمس شود برمی‌خیزد و بی آنکه تجدید وضوئی بکند مشغول نماز می‌شود، پس می‌دانم که در سجده به خواب نرفته و هوشی نگرفته است، و چون از نماز ظهر و عصر فارغ می‌شود باز به سجده می‌رود تا غروب شمس در سجده می‌باشد، و چون آفتاب غروب می‌کند از سجده برمی‌خیزد و بی آنکه تجدید وضوئی کند نماز مغرب را ادا می‌نماید، و پیوسته مشغول نماز می‌شود و تعقیب می‌خواند تا اینکه نماز خفتن را می‌گذارد، و بعد از نماز خفتن «افطر علی شوی یؤتی به» به اندک طعامی که می‌آورند افطار می‌نماید. ثم یجدد الوضوء ثم یسجد ثم یرفع رأسه فیتام نومه خفیفة. بعد از آن تجدید وضو می‌کند و سجده به جا می‌آورد، و چون سر از سجده برمی‌دارد اندک زمانی می‌خوابد، بعد از آن برمی‌خیزد و تجدید وضو می‌نماید. «فلا یزال یصلی فی جوف اللیل حتی یطلع الفجر! پس در دل شب مشغول نماز می‌شود تا طلوع صبح، ناگاه از برای نماز بامداد برمی‌خیزد. [صفحه ۵۷۵] فهذا دأبه منذ حول الی و از روزی که او را به من سپرده‌اند، دأب [۴۷] و قرار او این است. و ایضا: در «عیون» از ثوبانی روایت می‌کند که گوید: کانت لأبی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام بضع عشر سنه کل یوم سجده بعد انفضاض الشمس الی وقت الزوال. حضرت امام موسی علیه‌السلام در مدت بیش از یازده سال بعد از آنکه آفتاب یک نیزه بلند میشد به سجده می‌رفت، و مشغول دعا و تضرع می‌شد تا زوال شمس، و در ایامی که در حبس هارون بود آن ملعون بر بام خانه می‌رفت و نظر می‌کرد در آن حجره‌ای که آن جناب محبوس بود و می‌دید که أبو الحسن علیه‌السلام به سجده رفته! روزی به ربیع گفت: ما ذاک الثوب الذی أراه کل یوم فی ذلک الموضع؟ این جامه چیست که هر روز در این خانه می‌بینم؟ گفت: این جامه نیست، بلکه موسی بن جعفر است که هر روز بعد از طلوع آفتاب به سجده می‌رود و تا وقت زوال در سجده می‌باشد. هارون گفت: اما ان هذا من رهبان بنی هاشم! بدرستی که او از رهبان و عباد بنی هاشم است. گفتم: فما لک قد ضیقت علیه فی الحبس؟ پس چرا در این زندان تنگ جای داده‌اید؟ آن لعین گفت: هیهات، لابد من ذلک، هیهات! برای قوام دولت من باید که او محبوس باشد. و در روایت اول عبدالله قزوینی گوید: که من به فضل بن ربیع گفتم: از خدا بترس و در حق او بدی منما که باعث زوال نعمت تو می‌شود، «و قد تعلم أنه لم یفعل أحد باحد منهم سوء الا کانت نعمته زائله» به تحقیق تو می‌دانی که هیچ کس نسبت به یکی از ایشان بدی نکرده مگر آنکه نعمت و دولت از وی زایل شده است! گفت: مکرر به نزد من فرستاده‌اند که او را شهید کنم من قبول نکرده‌ام، و گفته‌ام که این کار [صفحه ۵۷۶] از من بر نمی‌آید اگرچه مرا بکشند. و چون هارون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آن جناب اقدام نمی‌نماید، سندی بن شاهک را که داروغه بغداد بود طلبید و امر کرد [که] آن امام معصوم را مسموم کند، و رطبی چند را به زهر آلوده کرده به آن ملعون داد که نزد آن حضرت ببرد و مبالغه [۴۸] نماید در خوردن آنها، و دست از آن جناب برندارد تا تناول نماید، چون ابن شاهک آن رطب‌ها را به نزد آن امام مظلوم و غریب آورد به ضرورت تناول نمود. و در «بحار الأنوار» گوید: أن السندی بن شاهک حضر بعد ما کان بین یدیه السّم فی الرطب و أنه أکل منها عشر رطبات. سندی ملعون بعد از آنکه رطبها را فرستاد خودش هم حاضر شد، حضرت لابد ده دانه خرما تناول نموده بود، آن حرامزاده گفت: «تزداد»، دیگر بخور؟ حضرت فرمود: حسبک قد بلغت ما تحتاج الیه فیما امرت به بس است، و رسیدی به آنچه محتاج بودی در مأموریت خود! ثم أنه أحضر القضاء و العدول قبل وفاته بأیام و أخرجه الیهم. بعد از آن این شاهک ناپاک پیش از وفات آن حضرت به چند روزی از قضاة و عدول حاضر نمود، به روایت «ریاض الشهادة» روز دیگر به قدر هشتاد نفر از علما و اعیان بغداد را جمع کرد، پس حضرت را بیرون آورد و گفت: ان الناس یقولون ان أبا الحسن موسی فی ضنک و ضرر. مردم می‌گویند که أبو الحسن موسی در تنگی و ضرر است. و ها هو ذا لا علة به و لا مرض و لا ضرر، و این است به بینید او را که علت و مرض و صدمه‌ای در وی نیست. فالتفت علیه‌السلام فقال لهم: اعلی و اشهد أنی مقتول بالسّم منذ ثلاثة أيام! پس حضرت به آن جماعت ملتفت شده فرمود شاهد باشید که من کشته خواهم شد به زهری که سه روز است به من داده‌اند! اشهدوا أنی صحیح الظاهر لکنی مسموم [صفحه ۵۷۷] گواه باشید به درستی که من در ظاهر صحیحم و در باطن مسموم هستم، آخر امروز رنگ من به شدت

سرخ، و فردا به شدت زرد، و پس فردا به شدت سفید خواهد شد، و به رحمت خداوند خواهم رفت. چنانچه فرموده بود در آخر روز سیم در سال صد و هشتاد و سیم هجرت رحلت فرمود، سن شریف آن حضرت پنجاه و چهار سال بود، بیست سال با پدر بزرگوار خود حضرت صادق علیه‌السلام، و سی و چهار سال منفردا بالأمامه عمر کرد. مفید رحمه الله در «ارشاد» گوید: «كان الذی تولى به السندي قتله عليه السلام سما جعله فی طعام قدمه اليه». سندی ملعون در طعام آن حضرت را زهر داد. و يقال: أنه جعله فی رطب، فأكل منه فأحس بالسم، و لبث ثلاثا بعده موعوكا منه، ثم مات فی اليوم الثالث. و به قولی رطب را مسموم نمود و آن حضرت به ضرورت خورد، و از اثر زهر سه روز محموم و تب‌دار بود، و در روز سیم به درجه رفیع‌ی شهادت نائل گشت. و در «جنات الخلود» گوید: که هارون الرشید آن حضرت را گرفته در بغداد به سندی بن شاهک سپرد، و آن ملعون آن حضرت را مدت هفت سال یا هشت سال محبوس داشت، و آن حضرت اوقات خود را شب و روز صرف عبادت می‌کرد، چندان دفعه خواستند که آن حضرت را در حبس شهید کنند از هجوم عام و شورش شیعه ترسیدند، آخر الأمر هارون زهری سریع الأثر نزد سندی بن شاهک فرستاد، و او به طعام یا به خرما داخل نموده به خورد آن حضرت داد، و آن حضرت علیل شده بعد از سه روز وفات نمود. و در «عیون الأخبار» از عمر بن واقد روایت کرده که: «ان سيدنا موسى بن جعفر دعا بالمسيب و ذلك قبل وفاته بثلاثة أيام و كان موكلًا به. آن حضرت سه روز قبل از وفات خود مسیب را که بر او متوکل کرده بودند طلبید و فرمود: ای مسیب، عرض کرد لبیک ای مولای من فرمود: انی ظاعن فی هذه الليلة الى المدينة مدینه جدی رسول الله. در این شب به مدینه‌ی جدم رسول خدا می‌روم که فرزند خود علی را وداع کنم، و وداع امامت و خلافت را به او سپارم چنانچه پدرم به من سپرده، و او را وصی و جانشین خود قرار [صفحه ۵۷۸] دهم، و به امر خود او را مأمور کنم. مسیب گفت: ای مولای من، چگونه من درها و قفلها را بگشایم، و حال آنکه خانه‌مان و نگهبانان بر درها نشسته‌اند؟ حضرت فرمود: ای مسیب ضعف یقینک بالله عزوجل و فینا! یقین تو در قدرت خداوند و بزرگی ما ضعیف است! عرض کردم: نه ای سید من. فرمود: ساکت شو. گفتیم: یا سیدی ادعو الله أن یتبني ای مولای من دعا کن که خداوند مرا بر ایمان ثابت گرداند. فرمود: اللهم ثبته پروردگارا او را ثابت بدار. بعد فرمود: که می‌خوانم خداوند را به اسم عظیمی که آصف بن برخیا خواند به آن اسم و تخت بلقیس را آورد نزد سلیمان، پیش از باز گردیدن چشمها به سوی او تا اینکه جمع کند میان من و پسر علی در مدینه. مسیب گوید: آن حضرت مشغول دعا شد، چون نظر کردم او را در مصلاهی خود ندیدم، پس همچنان سرپا ایستاده بودم که ناگاه دیدم: قد عاد الی مکانه و أعاد الحديد الی رجليه. باز در مصلاهی خود پیدا شد و زنجیرها را در پای خود گذاشت، من سجده در آمدم و شکر کردم خداوند را که مرا به قدر و منزلت آن حضرت عارف گردانید. حضرت فرمود: سر بردار ای مسیب، و أعلم أني راحل، الی الله عزوجل فی ثالث هذا اليوم. و بدان که سه روز دیگر من از دنیا می‌روم! چون این خبر وحشت اثر را شنیدم گریستم. فرمود: گریه مکن ای مسیب، فان علیا ابني هو امامک، و مولا بعدی، فاستمسک بولایته، فانک لن تضل ما لزمته. که فرزندم علی امام و مولای تست بعد از من، پس تمسک بجوی به دامن ولایت او که تا با او باشی و دست از متابعت او برنداری، هرگز گمراه نشوی. [صفحه ۵۷۹] مرثیه: و ذکرنی بالحزن و النوح و البکا غریب باکناف العراق فرید یودع أهله وداع مفارق الی ابد الأيام لبس یعود تذکرت ارضا بالعراق دفينها بغي العدى عن أهله مطرود بالجمله، در «عیون أخبار الرضا»، و در «بحار الأنوار» در ذیل خبر عمر بن واقد گوید: قال المسیب بن زهير: ان سيدنا موسى بن جعفر عليه السلام دعاني فی ليلة یوم الثالث. مسیب گوید: چون شب سیم شد مولای من مرا طلبید، و فرمود چنانچه تو را خبر داده‌ام به درستی که من بر جناح سفر آخرتم، و چون شربت آبی از تو بطلبم و بیاشام شکم من از زهر نفع می‌کند، و اعضایم ورم نماید، و چهره‌ی گلگونم به زردی مایل گردد، و بعد از آن سرخ و بعد از آن سبز شود و به رنگهای مختلف برآید، پس این طاغی ملعون را از وفاتم باخبر کن، و زینهار أحدی را قبل از وفات از حال من مطلع بگردانی. مسیب بن زهير گوید: که من منتظر وعده‌ی او بودم که ناگاه از من آب طلبید، و آشامید و فرمود: ان هذا الرجس السندي بن شاهک یزعم أنه يتولى غسلی و دفنی. ای مسیب: این ملعون یعنی سندی بن



شاهک گمان خواهد کرد که او مباشر غسل و کفن من خواهد شد. «هیئات أن يكون ذلك أبدا» هیئات، این هرگز نخواهد شد! فاذا حملت الی المقبره المعروفة بمقابر قریش فألحدونی بها و لا ترفعوا قبری فوق أربع أصابع مفرجات. و چون مرا به مقابر بر قریش می‌برند بر من لحد قرار دهید، و قبر مرا بیشتر از چهار انگشت از هم جدا بلند نکنید. و لا تأخذوا، و لا تأخذوا من تربتی شیئا لتبترکوا به، فان کل تربة لنا محرمة الا تربة جدی الحسین علیه السلام، فان الله جعلها لشیعتنا و أولیائنا. و چیزی از تربت من به قصد تبرک أخذ نکنید، زیرا که تربت همه‌ی ما حرام است مگر تربت جد بزرگوارم حسین علیه السلام، که خداوند احدیت آن تربت را بر شیعیان و دوستان ما شفا قرار داده. [ صفحه ۵۸۰ ] پس چون لحظه‌ای بر آمد دیدم جوان خوش‌روئی که نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع، و سیمای امامت از چهره‌ی وی ظاهر و باهر، و قال مسیب: انه أشبه الأشخاص به علیه السلام، جالسا الی جانبہ، و کان عهدی بسیدی الرضا علیه السلام و هو غلام، فأردت سئواله فصاح بی سیدی موسی علیه السلام و قال لی ألیس قد نهیتک یا مسیب، فلم أزل صابرا حتی مضی و غاب الشخص. مسیب گوید: آن جوان شبیه‌ترین مردم بود به حضرت موسی علیه السلام، و در جنب آن حضرت نشسته، دانستم که حضرت امام رضا علیه السلام است، و خواستم که از آن امام عالی مقام تحقیق حال آن جوان را نمایم، که بانگ بر من زد و فرمود نگفتم که با من سخن مگو، پس ساکت شدم و بعد از لحظه‌ای آن امام مظلوم و مسموم فرزند دل‌بند خود را وداع نمود، و نفس مطمئنه‌اش ندای «ارجعی الی ربک» را اجابت نمود، و به عالم قدس ارتحال فرمود، و حضرت رضا علیه السلام از نظر غایب شد. و چون خبر وفات آن حضرت به هارون الرشید رسید، سندی بن شاهک را به تجهیز آن حضرت امر نمود، آنگاه سندی با جمعی متوجه غسل آن حضرت گردید مسیب گوید: فوالله لقد رأیتهم بعینی و هم یظنون أن یغسلونه فلا- یصل أیدیهم الیه! دیدم به چشم خود ایشان را [که] گمان می‌کردند که به امام علیه السلام غسل می‌دهند، به خدا سوگند که دست خبیث ایشان به بدن مطهرش نمی‌رسید، و آن ملاعین را عقیده این بود که سرور را حنوط و کفن می‌کنند، و حال آنکه از ایشان هیچگونه امری نسبت به آن جناب واقع نمی‌شد، بلکه حضرت امام رضا علیه السلام متفکل همه‌ی اینها بود، و هو یظهر المعاونه لهم و هم لا یعرفونه، و اظهار معاونت بر ایشان می‌نمود و ایشان نمی‌شناختند آن حضرت را! و چون از امر آن حضرت فارغ شد رو به من آورد و فرمود: ای مسیب مهما شککت فیہ فلا تشکن فی، فانی امامک و مولاک، و حجة الله علیک بعد أبی. اگر در چیزی شک داشته باشی باید در این شک نکنی که من امام و مولای تو، و حجت خدا بر تو بعد از پدر بزرگوارم هستم، ای مسیب مثل من مثل یوسف صدیق علیه السلام و مثل ایشان مثل برادرانش باشد که داخل شدند به خدمتش و او ایشان را می‌شناخت [و] ایشان او را نمی‌شناختند. بعد از آن جنازه‌ی مبارکش را برداشتند و در مقابر قریش دفن کردند و قبر او را بیشتر از آنچه او امر کرده بود بلند نمودند، و بعد از آن بلند کردند و بنائی ساختند. [ صفحه ۵۸۱ ] در «عیون» روایت کرده: که چون ابوابراهیم موسی الکاظم علیه السلام وفات کرد، هارون الرشید شیوخ طالبیین و بنی عباس و سایر اهل مملکت و حکام و بزرگان را حاضر کرد و گفت: هذا موسی بن جعفر قدمات حتف أنفه! این حضرت موسی بن جعفر است که به أجل خود مرده است، و در امر او چیزی از من صادر و واقع نشده، پس نگاه کنید. فدخل علیه سبعون رجلا من شیعتہ، هفتاد نفر از شیعیان داخل شدند و بر آن حضرت نظر کردند، و لیس به أثر جراحه و لا- خنق و [کان] علی رجلیه أثر الحنا، و در بدنش اثر زخمی و صدمه‌ای نداشت، و در پاهای آن حضرت اثر حنا بود. و در «جنات الخلود» گوید: مروی است که خلیفه امر کرد که نعش آن حضرت را از روی خفت و اهانت تمام با جامه‌های کهنه بر نردبانی گذاردند، و چهار حمال بر دوش گرفتند، الی آخر روایت. فی کتاب «لب الأنساب» شهادت این بزرگوار به وجهی دیگر است که گوید: حضرت امام موسی را از مسجد رسول خدا هارون بگرفت و به بصره فرستاد، و تسلیم کردند او را به عیسی بن جعفر المنصور، و بعد از چندی بردند به بغداد و در حبس فضل بن ربیع بود، و سندی بن شاهک آن حضرت را در فرشی [قرار داد] و نشسته بر او جماعتی از نصاری تا آن حضرت شهید شد، و دفن کردند آن بزرگوار را در مقابر قریش، و بر جسد مبارکش نماز خواند هیثم بن عدی. و در کتاب «نهایه الأنساب» به همین عبارت مذکور است. فی کتاب

«المجدی» شهادت آن بزرگوار را بدین عبارت نوشته‌اند: و كان الرشید بالرقه، و هو محبوس، فأمر يحيى بن خالد السندی بن شاهك فلفه في بساط و غمم حتى مات عليه السلام و الرشید غير حاضر! یعنی: هارون در رقه بود، و امام موسی در بغداد محبوس بود، امر کرد يحيی بن خالد برمکی به سندی بن شاهك که آن حضرت را در فرشی پیچند تا رحلت کرد، و هارون حاضر نبود. و قریب به همین مضمون در کتاب «مقاتل الطالبین» در شهادت آن حضرت می‌نویسد: که وارد شد يحيی بن خالد بر سندی بن شاهك به امر هارون، و أمره فلفه علی بساط و قعد الفراشون النصاری علی وجهه حتى مات! [ صفحه ۵۸۲ ] و صاحب کتاب «عمدة الطالب» نویسد: که هارون از بغداد حرکت نمود به سمت شام، و يحيی بن خالد امر کرد به سندی بن شاهك تا آن جناب را در بساطی پیچیدند و در روی آن نشستند تا شهید شد، و به مردم نمودند که به أجل خدائی مرده. صاحب کتاب «بهجة المباحج» در شهادت آن بزرگوار نوشته: که به گفته هارون سرب آب نموده در گوش مبارکش ریختند تا شهید شد! در کتاب «گزیده التواریخ» نویسد: که به حکم هارون سرب آب کردند در گلوی مبارکش ریختند، و به دست بیشر می رشته‌ی عمر عزیزش بگسیختند، خاک در عزایش بر سر شیعیان بیختند. در کتاب «خلاصة الأخبار» آقا سید مهدی قدس سره در شهادت آن حضرت نویسد: که حضرت در نزد سندی بن شاهك محبوس بود، به فرموده‌ی هارون سرب آب کرده در حلق مبارکش ریختند و اثر نکرد، میخ زهر آلود به فرق مبارکش بکوفت تا شهید شد! صاحب کتاب «بدایع الأنوار» می‌نویسد: که اول در رطب آن حضرت را زهر دادند، پس در فرشی پیچیده و جماعتی بر آن نشانده تا زودتر شهید شود، و اثر زهر در بدنش ظاهر نشود. و در «عیون» نقل کرده است: که چون حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام در حبس سندی بن شاهك والدالزنا شهید شد، آن لعین جنازه‌ی مبارک او را برداشت و بر روی تخته کوتاهی که ظاهراً در زندان بود گذاشت، و تخته کوتاه بود در حالی که سر مبارک آن بزرگوار آویزان، با چهار نفر حمال خواست که به مقابر قریش نقل نماید، چند نفر را موکل کرد که ندا می‌کردند: «هذا امام الراضة فاعرفوه». این امام راضیان است بشناسید او را که مرده است، و چون به جائی رسانیدند که مجلس شرطه‌ی هارون یعنی مکان ملازمان خاص آن ناپاک بوده، آن سگ بی‌حیا چهار نفر را بازداشت که در پیش جنازه‌ی آن پادشاه دنیا و آخرت، و فخر دودمان نبوت و رسالت ندا کردند. «الا من أراد أن یری...» سلیمان بن ابی جعفر دوانیقی برادر هارون قصری داشت در کنار شط، چون صدای و غوغای مردم را شنید. فقال لغلمانه و لولده: ما هذا؟ [ صفحه ۵۸۳ ] به غلامان و اولاد خود گفت: این چه صدا است؟ گفتند: سندی بن شاهك ملعون است که: «ینادی علی موسی الکاظم علیه‌السلام علی نعشه». بر جنازه‌ی امام موسی علیه‌السلام ندا می‌کند. گفت: شاید در جانب غربی شط نیز این ندا بکنند، اگر جنازه‌ی مبارکه را به این طرف بگذرانند بروید از دست ایشان بگیرید، فان مانعواکم اضربوهم و خر قواما علیهم من السواد اگر مانع شوند ایشان را بزنید و لباسهای سیاه ایشان را بدرید. و چون از شط به این طرف گذرانیدند اولاد و غلامان سلیمان آمدند و آن جنازه‌ی مبارکه‌ی را از دست آن ملاعین گرفتند، و آنها را زدند، و رختهای سیاه ایشان را پاره پاره کردند، و سر و دست ایشان را شکستند. و وضعوه فی مفرق أربعة طرق، و أقاموا المنادین ینادون: الا من أراد أن یری الطیب بن الطیب موسی بن جعفر فلیخرج. به حکم سلیمان جنازه‌ی آن حضرت را در سر چهاره راه گذارده، منادیان ندا کردند که هر که خواهد نظر کند به طیب پسر طیب بیاید و نظر نماید به جنازه‌ی موسی بن جعفر! پس مردم بغداد جمع شدند، و صدای شیوه و أفغان به فلک نیلگون بلند کردند. «و غسل و حنط بحنوط فاخر» و بحسب ظاهر سلیمان خود متوجه غسل و حنوط آن حضرت شد، «و کفنه بکفن فیه حبرة استعملت له بألفی و خمسمائة دينار علیها القرآن کله» و کفنی که برای خود ترتیب داده بود و به دو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده، و تمام قرآن را بر آن نوشته بودند بر آن کلام الله ناطق پوشانید، آن وقت عمامه از سر انداخت، و گریبان چاک زد، و لباس عزت از تن خود کنده، و رخت عزا پوشید، و با سر و پای برهنه با عزار و اکرام با اولاد و ملازمانش آن جناب را آورده در مقابر قریش دفن کردند. و چون خبر سلیمان بن ابی جعفر به هارون رسید آن ملعون به حسب ظاهر برای رفع شبه و تشیع مردم نامه‌ای به او نوشته او را تحسین کرد، و نوشت که سندی بن شاهك بی‌رضای من آن اعمال را کرده، و از تو خوشنود شدم که نگذاشتی به

اتمام رساند. [ صفحه ۵۸۴ ]

## در شرح حالات حضرت امام محمد تقی الجواد است

ولادت آن بزرگوار در مدینه طیبه در شب جمعه پانزدهم شهر رمضان المبارک سال صد و پنج هجری واقع شد. القاب مبارکش مشهور، تقی و جواد است، و کنیه‌ی شریفش أبو جعفر، و شمایل مبارکش گندم گون بود، و چون مأمون از سفر خراسان به بغداد [مراجعت کرد] آن حضرت را از مدینه طلبید، و دختر [خود] ام الفضل را به عقد او درآورد و پس از چندی آن سرور به مدینه برگشت، و مأمون چون از این جهان بگذشت خلیفه‌ی آن حضرت آن جناب را به بغداد خواست، و ام الفضل را بطلبید و وعده‌ها به وی داد تا آن ملعونه آن حضرت را مسموم نمود، و در آخر ماه سال دویست و بیستم هجرت در بغداد شهید شد، و در مقابر قریش نزد قبر مطهر امام موسی علیه السلام مدفون گشت. سید ابن طاووس و صاحب «کشف الغم» روایت کرده‌اند از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام که گفت: بعد از فوت برادرم روزی به دیدن زوجه‌ی او ام الفضل رفتم، و بعد از آنکه بر او بسیار گریست و از صفات مرضیه‌ی او مذکور ساخت گفت: ای عمه اگر خواهی به نقلی عجیب از او تو را خبردار گردانم که مثل او نشنیده باشی؟ گفتم: بگو. گفت: روزی در خانه‌ی خود نشسته بودم که زن خوش صورت و خوش محاوره به دیدن من آمد، و چون پرسیدم که تو کیستی؟ گفت من از اولاد عمار یاسرم، و زن أبو جعفر محمد بن علی الرضایم، من در حضور او خود را ضبط نمودم، و چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را می‌باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد، و به غصه تمام روز را به شب رسانیدم، و چون نصفی از شب گذشت گریان و نالان به خدمت پدرم مأمون رفتم، و گفتم که با من چنین و چنان کرد زنان بر سر من می‌خواهد، و چون حرف می‌زنم مرا و تو را و آل عباس و پدران تو را دشنام می‌دهد! مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خیر از خود نداشت، و از استماع آن سخنان در خشم شد و بر خواست و شمشیری برداشت، و خادمان همراهش رفتند چون به بالین أبو جعفر علیه السلام رسید و او را در خواب دید، شمشیر کشید و در حضور حاضران او را پاره پاره [ صفحه ۵۸۵ ] کرد، برگشت. من از کردار و گفتار خود نادم گردیدم، و طپانچه بسیار به سر و روی خود زدم، و در گوشه‌ای به خواب رفتم، چون صبح شد یاسر خادم به پدرم گفت: امشب عجب چیزی از تو سر زد؟ پرسید: چه چیز؟ یاسر کیفیت شب را نقل کرد، که دختر آمد و چنین و چنان گفت و تو بر آنجا به خوابگاه و بر سر آن رفته شمشیر بسیار زدی و اعضاء او را جدا کردی. مأمون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد، و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد. یاسر گوید: که چون به خانه‌ی آن حضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته مساوک می‌کند، و من سلام کردم و جواب شنیدم، و خواستم که با او حرف زنم به نماز مشغول شد، من دوان دوان به خدمت مأمون آمدم و گفتم: بشارت باد تو را که أبو جعفر را باکی نیست و به نماز مشغول است! سجده‌ی شکر کرده هزار دینار به من انعام نمود، و گفت بیست هزار دینار به جهت أبو جعفر ببر و سلام مرا به او برسان. من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها را دارد، یا نه گفتم: یابن رسول الله به این پیراهنی که در بر داری مرا مخلع نمی‌کنی که به جهت کفن خود نگهدارم، پیراهن را برآورده به من داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و داود. گفتم: فدای تو شدم از آن عمل مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمان است، و نگاه به بدن مبارکش کردم مطلقا اثری ندیدم. و نزد مأمون آمدم ماجرا را نقل کردم، مأمون اسبی و شمشیری که شب با خود داشته بود به جهت آن سرور فرستاد. ام الفضل گفت: پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه‌ناک از آن حضرت در حق تو بشنوم جز به کشتن رضای نخواهم شد، و خود به خدمت آن حضرت آمد و او را در بر گرفت و آن بزرگوار مأمون را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او تائب شد، و آن حضرت به او دعائی تعلیم نمود فرمود چون آن شب این دعا با من بود ضرری را از آن زخمها به من نرسید، و آن دعا در «مهج الدعوات» مسطور است، و تا مأمون زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند، و بلاد بسیار برای او مفتوح گردید. [ صفحه ۵۸۶ ] فاضل مجلسی

رحمه الله در «جلاء العیون» از شیخ مفید و دیگران روایت می‌کند: چون حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام از معاشرت مأمون منزجر گردید از مأمون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد، و از آن جا به مدینه‌ی جد خود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله معاودت [۴۹] نمود، و در آنجا سکنی اختیار نمود، و در سال دویست و هجده مأمون به درک واصل شد، و معتصم برادر او غصب خلافت نمود، و از استماع اعجاز و از وفور فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات نائره حسد در کانون سینه‌ی نفاق آلوده‌اش مشتعل شد، و در صدد دفع آن حضرت برآمد و او را از مدینه به بغداد طلبید، و آن حضرت چون اراده‌ی بغداد نمود حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه و آله را وصی و خلیفه و جانشین خود گردانید، و در حضور اکابر شیعه و ثقات أصحاب خود نص صریح بر امامت آن حضرت نمود، و کتب علوم الهی، و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را به فرزند پسندیده خود تسلیم نموده، و دل را بر شهادت نهاد، آن فرزند گرامی را وداع کرد، و با دل خونین مفارقت تربت جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید، و در روز بیست و ششم محرم سال دویست و بیست هجرت داخل بغداد شد، و آن ملعون در همین سال حضرت را شهید کرد. به روایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته‌اند که: واثق بالله بعد از آن ملعون خلیفه شد، و حضرت را شهید کرد.

### در کیفیت شهادت آن امام مظلوم

در «عیون المعجزات» گوید: که چون حضرت وارد بغداد شد و معتصم ملعون انحراف ام‌الفضل را از آن حضرت دانست، آن ملعونه را طلبیده و او را به قتل آن حضرت راضی کرد، و زهری از برای او فرستاد که در طعام آن حضرت داخل کند، آن ملعونه انگور رازقی [۵۰] را زهر آلوده کرد و به نزد آن امام مظلوم آورد، و چون حضرت تناول نمود اثر زهر بر بدن مبارکش ظاهر شد، و آن ملعونه از کردار خود پشیمان شد، و چاره‌ای نمی‌توانست کرد، و گریه و زاری می‌کرد! حضرت فرمود: ای ملعونه الحال که مرا کشته، گریه می‌کنی، به خدا سوگند که به بلائی [صفحه ۵۸۷] مبتلا خواهی شد که مرهم‌پذیر نباشد، و به دردی مبتلا خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی، چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا در آمد، معتصم آن ملعونه را به حرم [۵۱] خود برد و در آن زودی ناسوری در فرج [۵۲] او به هم رسید، و هر چند اطباء معالجه کردند مفید نیفتاد، تا آنکه از حرم آن لعین بیرون آمد، و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد، و چنان پریشان شد که از مردم سؤال [۵۳] می‌کرد و به بدترین احوال به عذاب قهار ذوالجلال واصل شد، و زیان کار دنیا و آخرت گردید! و ابن شهر آشوب گوید: که در هنگام مقاربت آن ملعونه دستمال زهر آلوده‌ای به آن حضرت داد، چون اثر زهر در جسد آن حضرت ظاهر شد، فرمود که خدا مبتلا گرداند تو را به دردی که دوا نداشته باشد، پس خوره‌ای در فرج او به هم رسیده، و چندان که مداوا کردند سودمند نیفتاد، تا آنکه در أسفل سافلین به پدر لعین خود ملحق شد. و قطب راوندی روایت کرده است از ابومسافر که حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام در عصر آن شبی که به عالم بقا رحلت نمود فرمود من امشب از دنیا خواهم رفت، پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه دنیا را از برای ما نخواهد ما را به جوار رحمت خود می‌برد. و در کتاب «بصائر الدرجات» روایت کرده است: که مردی هم شیر و رضیع حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام بود گفت: در وقتی که آن حضرت در بغداد بود روزی در مدینه در خدمت حضرت امام علی النقی علیه‌السلام نشسته بودیم، حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت و می‌خواند، ناگاه تغییر حالی در آن حضرت ظاهر شد، چون برخواست و داخل خانه شد، ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه‌ی حضرت بلند شد، بعد از ساعتی آن حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سؤال کردیم حضرت فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی به سرای باقی ارتحال نموده است. گفتم: از کجا دانستی یا بن رسول الله؟ فرمود: که از اجلال و تعظیم حق تعالی حالتی مرا عارض شد که پیش از این چنان حالتی در خود نمی‌یافتم، از این حالت دانستم که پدرم رفته است و امامت به من منتقل شده است، پس بعد از مدتی خبر رسیده که حضرت

در همان ساعت به رحمت آلهیه واصل شده بود. [ صفحه ۵۸۸ ] در تاریخ وفات أبوجعفر امام محمد تقی ابن علی الرضا علیهما السلام: أشهر آن است که در آخر ماه ذی القعدة سال دویست و بیست هجرت گفته‌اند، و در آن وقت از عمر شریف آن حضرت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری گذشته بود. در «جلاء العیون» گوید: و موافق مشهور مدت امامت آن حضرت هفده سال و کسری بوده است. و ابن شهر آشوب روایت می‌کند که در وقت وفات والد بزرگوار آن حضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود، و مدت امامتش هجده سال کم بیست روز بود. و در «کشف الغمّة» از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آن حضرت در روز سه‌شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد، و بعضی روز شنبه ششم ماه ذی‌الحجه، و بعضی یازدهم ذی‌القعدة [گفته‌اند]. و به روایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود، و ولادت آن حضرت در سال صد و نود و پنجم هجرت بود، و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرده، و وفات آن حضرت در روز سه‌شنبه ششم ماه ذی‌الحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد. و به روایت دیگر در وقت وفات والد خود نه سال و چند ماه داشت. و از کتاب «دلائل» حمیری به سند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات آن حضرت از عمر گرامی او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود، و در روز سه‌شنبه ششم ماه ذی‌الحجه دویست و بیست واقع شد، و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال کم بیست و پنج روز زندگانی کرد، و به اتفاق وفات آن حضرت در بغداد واقع شد، و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم صلوات الله علیهما مدفون گردید. در ذکر شهادت و دفن و تجهیز آن حضرت: شیخ کلینی رحمه الله بسند معتبر از هارون بن فضل روایت کرده است که گفت: در مدینه به خدمت حضرت امام علی النقی علیه‌السلام رسیدم در روزی که امام محمد تقی علیه‌السلام در بغداد به رحمت ایزدی واصل شده بود. [ صفحه ۵۸۹ ] حضرت فرمود: که «انا لله و انا الیه راجعون» پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است! گفتم: چه دانستی یا بن رسول الله؟ فرمود: که حالتی در خود یافتم که پیشتر نمی‌یافتم، دانستم که آن حالت از لوازم امامت است. و به روایت دیگر: در آن روز حضرت داخل خانه شد و نزد جدی خود آمد و در کنار او نشست و گریست، جده‌اش پرسید که سبب گریه تو چیست ای نور دیده‌ی من؟ فرمود: که الحال پدر من از دنیا مفارقت کرد! جده‌اش گفت: ای فرزند گرامی، این سخن را مگو، حضرت فرمود: که به خدا سوگند که چنین است که گفتم. پس از این واقعه را نوشتند، چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود. فاضل مجلسی رحمه الله گوید: که در اخبار صحیحه وارد است که آن حضرت بطی الأرض به بغداد آمد، و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن کرد، و در همان روز به سوی مدینه معاودت فرمود:

### در ثواب زیارت آن بزرگواران

بدان که نفس را با بدن دو گونه علاقه است: یکی: از جهت صورت شخصیه بدن معین مخصوص، و به موت لا محاله این علاقه منقطع شود. و یکی: از جهت ماده‌ی محفوظه‌ی التشخص فی ضمن أنه کانت بدنیة أو ترابیة أو غیر ذلک، و این علاقه به موت باطل نشود. و هیچ کدام باطل نشود در امام و پیغمبر، چه بدن آنها به همان طور وفات در قبر باشد، پس نفس مفارقت کرده از بدن همیشه متوجه و متوقع بدن خود باشد، از جمله‌ی سفر کرده که یاد وطن و منزل خود کنند، و هرگاه نفس ولی و مؤمن باشد که کمالی و طهارتی داشته باشد مورد اشراقات أنوار الهیه و فیوضات ربانیه گردد، و نفس زائر هرگاه به توجه تمام به مرقد مزور [کند] پرتوی در نفس زائر افتد، و به قدر استعداد لا محاله منتفع شود، و مسلم است که جمیع [ صفحه ۵۹۰ ] عقلا در هر آزمنه این مطلب را مراعات داشتند، چنانچه امام فخر رازی در کتاب «مطالب عالیات» گوید: که شاگردان ارسطو پس از مرگ وی به زیارت قبر او می‌رفتند و مسائلی که داشتند حل می‌کردند، و چون رسول خدا و ائمه هدی از تمام ماسوی برتر، و افاضه‌ی فیض بر آنها بیشتر شود، زائر آنها را هم ثواب زیادت‌تر باشد از زائر اولیای دیگر، خاصه که نفس رسول خدا و ائمه هدی تصرفی تام در این عالم دارند.

فی «جامع الأخبار» باسناد عن حسین بن محمد القمی که گفت: فرمود حضرت امام رضا علیه السلام هر کس زیارت بکند قبر پدرم را در بغداد مثل آن است که زیارت بکند قبر رسول خدا و امیرالمؤمنین را. و حضرت صادق علیه السلام فرمود: که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که رسول خدا فرمود هر کس زیارت بکند مرا بعد از رحلت من مثل کسی است که هجرت کرده است با من از مکه به مدینه. ایضا: باسناد عن ابن سنان که گفت: عرض کردم به حضرت امام رضا که چه ثواب است از برای کسی که زیارت کند پدرت را؟ فرمود: واجب می شود بر خدا که او را وارد بهشت بگرداند. ایضا: باسناد عن حسین بن بشار واسطی که گفت: عرض کردم به حضرت امام رضا که چه ثواب است از برای کسی که زیارت کند پدرت را در بغداد؟ فرمود: ثواب او مثل کسی است که زیارت کرده است رسول خدا را. ایضا: باسناد عن حسین بن علی الوشا که گفت: از حضرت امام رضا سؤال کردم از ثواب زیارت قبر امام موسی، و عرض کردم ثواب زیارت آن حضرت مثل ثواب زیارت جدت حسین است؟ فرمود: بلی، هر کس زیارت بکند پدرم را زیارت کرده است جدم امام حسین را. مخفی نماند، که این مسلم است که هر امامی که مرتبه‌ی او افضل است ثواب او بیشتر است به جهت آنکه اشراقات انوار آلهیه نسبت به مراقد او بیشتر می شود، و پرتو او بیشتر در نفس زائر می افتد، پس ثواب زیارت رسول خدا و امیرالمؤمنین و حضرت امام حسن و حضرت [صفحه ۵۹۱] امام حسین از سایر ائمه بیشتر است به جهت افضلیت. و اما حضرت خامس آل عبا چون مصیبت آن حضرت اعظم مصائب است مخصوص به چند چیز: یکی: شفا در تربت، و اجابت دعا در تحت قبه منوره‌ی آن حضرت، و غیره. و غیر آن حضرت مخصوص به این اختصاصات نباشد و زیارت آنها مثل یکدیگر است و فرقی ندارد، مگر آنکه دو امام در یک جا مدفون باشند، چون حضرت امام موسی و امام محمد تقی که در بغداد مدفونند، یا مثل حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری که در سر من رأی مدفونند، ثواب زیارتش بیشتر از یک امام است، به جهت اینکه فیوضات نازل به قدر دو امام می شود و به قدر دو امام پرتو فیض به زائر می افتد، و لهذا معین است که در بقیع که حضرت امام حسن، و امام زین العابدین، و امام محمد باقر، و امام جعفر صادق مدفونند ثواب زیارتش بیشتر، و نزول اشراقات انوار آلهی افزون تر است، و الا- ثواب یکی یکی آنها مثل هم است، چنانکه در «تحفه الزائر» به سند معتبر مروی است که از عبدالرحمن بن مسلم که گفت: مشرف شدم به خدمت امام موسی و سؤال کردم که زیارت کدام یکی از ائمه بهتر است؟ فرمود: هر که اول ما را زیارت کند چنان است که آخر ما را زیارت کرده، و هر که آخر ما را زیارت کند چنان است که اول ما را زیارت کرده، چنانکه فرموده اند «أولنا محمد، آخرنا محمد، أوسطنا محمد، و کلنا محمد». یک نور واحدیم و تفاوتی از همدیگر نداریم. پس تعجب است از بعضی محدثین که در کتب خود ترجیح داده‌اند زیارت حضرت امام رضا را بر سائر ائمه، و چند خبری نقل کرده‌اند که مثلاً در ثواب زیارت حضرت امام رضا ثواب هفتاد هزار حج است، و در ثواب زیارت حضرت امام حسین هفتاد حج است، پس این دلالت بر افضلیت دارد. پس از اخبار مذکوره معین شد که هر کس زیارت حضرت امام موسی یا یکی ائمه‌ی دیگر را نماید مثل آن است که زیارت کرده حضرت سید الشهداء را، و در اخبار کثیره تقریباً صد خبر وارد شده که فرموده‌اند هر که زیارت کند امام حسین را گناهان او آمرزیده می شود، پس هر کس امام موسی یا یکی از ائمه را زیارت کند همین طور است و روز قیامت تاج شفاعت بر سر زائر او گذارند. [صفحه ۵۹۲] و ثواب زیارت بسته به معرفت است، یعنی معرفت زائر در حق امام به هر درجه باشد هر کس را به قدر معرفت خودش ثواب بر او می دهند، معلوم است ثواب زیارت جابر را به این بنده ندهند، و در زیارت این بنده ثواب هزار شهید چون خودم را نویسند، هر کس به قدر خود نه آنکه ثواب شهید چون اباالفضل علیه السلام به زائری چون عاصی و خاطی دهند، هر کس به مثل خود.

### در شرایط زیارت

بدان که زیارت شرایط دارد: اول: آن که باید از مال حلال خرج مسافرت نماید. دوم: آن که بی وضو و بی غسل وارد حرم نشود.

سیم: دعای غسل، و دعا‌های حرکت از منزل، و ورود به صحن، و غیره چنانچه در کتب وارد شده بخواند. چهارم: جنب و بی طهارت نباشد هنگامی که می‌خواهد وارد حرم شود. پنجم: آنکه در روضه‌ی مطهره ایستاده اذل دخول بگیرد، و بی اذن وارد روضه نشود. ششم: عتبه مبارکه را بیوسد، ثواب نه سجده کند که شرک است؛ و اگر به قصد سجده‌ی خداوندی به نیت شکرانه به جا آورد به ثواب رسد. هفتم: جامه‌های پاک بپوشد. هشتم: در حین زیارت خواندن فریاد نزند، و بلند نخواند که خدا نهی فرموده در کلام خود می‌فرماید: قوله تعالی «یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا أصواتکم فوق صوت النبی» و امام در حکم پیغمبر است، و حیات و ممات او یکسان است، و اگر جهت شنیدن دیگران که عوام باشند بلند بخواند ضرر ندارد. نهم: با کفش و نعلین وارد روضه‌ی مطهره نشوند، با کمال خضوع و خشوع نزدیک ضریح مقدس نرود، و طواف کرده بیوسد. دهم: قرآن تلاوت کند پس از خواندن زیارت، و ثوابش را نثار روح مقدس آن امام مزور نماید، و نماز زیارت بکند لکن نه پشت به ضریح بلکه در رو به قبر بهتر است، و بعد از آن بالای سر و بعد پائین پا، و لکن در روضه‌ی مطهر حضرت سیدالشهدا پائین پا احتیاط دارد، چه [ صفحه ۵۹۳ ] قبور منور اولیاء و شهداء آنجا است، و عبور از روی قبر آنها خوب نیست چه جای نماز. یازدهم: پشت به ضریح از حرم خارج نشود، بلکه پشت نکند به ضریح و به عقب حرکت کند تا خارج شود، و از جمله زایرین محسوب باشد. فی «تحفه الزائر» به سند صحیح منقول است از حسن بن علی الوشاء که گفت: سؤال کردم از حضرت امام رضا علیه‌السلام که چه ثواب است کسی را زیارت کند قبر یکی از امامان را؟ حضرت فرمود: مثل آن است که زیارت کرده امام حسین را. ایضا: از حضرت صادق است که فرمود هر کس زیارت کند ما را بعد از فوت ما، مثل آن است که زیارت کرده ما را در حیات ما. ایضا: به سندی معتبر و صحیح منقول است که حضرت امام رضا علیه‌السلام فرمود: هر امام را عهدی در گردن دوستان و شیعیانش است، عمده‌ی وفا کردن به عهد زیارت نمودن قبرهای ایشان است. و بدان که: اگر بخواهم اخبار ثواب زیارت نویسم یک کتابی علیحده شود، پس به همین دو سه خبر اکتفا نمودم. [ صفحه ۵۹۴ ]

### زیارت حضرت امام موسی

به سند معتبر از حضرت امام علی النقی علیه‌السلام منقول است که چون خواهی زیارت کنی موسی بن جعفر علیهما السلام را پس غسل کن، و خود را پاکیزه و خوشبو ساز، و ظاهرترین جامه‌ی خود را بپوش، و برو تا آنکه به در حرم برسی، پس در آنجا بایست و اذن دخول بخواه و بگو: «الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله و الله اکبر، الحمد لله علی هدایتہ لدینه، و التوفیق لما دعا الیه من سیله، اللهم أنت أفضل مقصود، و أکرم مأتی، و قد أتیتک یا الهی متقربا الیک بأبنی بنت نیک صلواتک علیهما و علی آبائهما الطیبین و أبنائهما الطاهرین، اللهم صل علی محمد و آل محمد، و لا تخیب سعیی، و لا تقطع رجائی، و اجعلنی عندک وجیها فی الدنیا و الآخرة، و من المقربین، و رحمۃ الله و برکاته». چون به در روضه رسی بایست و بگو: «یا سیدی، یا آل بیت المصطفی، عبدکما و ابن عیدیکما، الذلیل بین یدیکما، المعترف بحقکما، جائکما مستجیرا بذمتکما، قاصدا الی حرمکما، متوجها الی مقامکما، متوسلا الی الله تعالی بکما، أدخل یا الله، أدخل یا رسول الله» الی آخره. پس داخل شو و در داخل شدن بگو: «بسم الله و بالله، و فی سبیل الله، و علی مله رسول الله، صلی الله علیه و آله، رب أدخلنی مدخل صدق، و أخرجنی مخرج صدق، و أجعلنی من لدنک سلطانا نصیرا». پس برو در برابر ضریح مقدس بایست و بگو: «السلام علیک یا ولی الله، السلام علیک یا حجه الله، السلام علیک یا نور الله فی ظلمات الأرض، السلام علیک یا من بدا الله فی شأنک، أتیتک زائرا عارفا بحقک، معادیا لأعدائک، موالیا لأولیائک، فاشفع لی عند ربک یا مولای یا موسی بن جعفر و رحمۃ الله و برکاته». پس ضریح را بیوس و به بالای سر حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام برو و خود را به ضریح بچسبان و بگو: «السلام علیک یا مولای یا موسی بن جعفر و رحمۃ الله و برکاته، أشهد أنك الأمام الهادی المهدی، و الولی المرشد، و أشهد أنك معدن التنزیل، و صاحب التأویل، و حامل التوراه و الأنجیل، و العالم العادل، و الصادق

العامل، یا مولای انا تبره الی الله من أعدائک، و اتقرب الی الله بموالیاتک، فصلی الله علیک و علی آبائک و أجدادک و أبنائک و شیعتک و محبیک، و رحمۃ الله و برکاته». [ صفحه ۵۹۵ ] پس دو رکعت نماز زیارت بکن، و بعد از نماز تسبیح حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را به جای آور، و هر دعا که خواهی بخوان که انشاء الله تعالی بر آورده است. شیخ طوسی قدس سره می فرماید: چون خواهی وداع کنی حضرت امام موسی را نزد قبر بایست و عرض کن: «السلام علیک یا مولای یا أباالحسن و رحمۃ الله و برکاته، أستودعک الله، و أقرء علیک السلام، آمنا بالله و بالرسول، و بما جئت و دلت علیه، اللهم اکتبنا مع الشاهدین». و حسین واسطی گوید: که گفتم به حضرت رضا که زیارت کنم قبر امام موسی را در بغداد؟ فرمود: که اگر ناچار باشی از پس حجاب زیارت کن، یعنی از دور که دیوارها حاجب و حایل نخواهد بود، و یا زیارت قلبی و باطنی، که گویا برای تقیه فرموده باشد. و ایضا: از حسین مروی است که گفت: سؤال کردم از امام رضا چه ثواب است برای زائر قبر پدرت؟ فرمود: مثل زائر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله. و ایضا: در «تحفه» مروی است که شخصی سؤال کرد از حضرت امام رضا، و بسیار شکایت کرد از اهل بغداد و بدی آنها، و عرض کرد مردم منتظرند از بسیاری بدی ایشان که به زمین فرو روند، یا صدای عظیمی بشنوند که هلاک شوند، یا صاعقه بر ایشان نازل شود؟ حضرت فرمود: تا قبر امام موسی در کنار آنها است بر آنها عذاب نازل نمی شود. [ صفحه ۵۹۶ ]

### در ذکر تکالیف زوار در بلدهی کاظمین

اول: بعد از زیارت امامین همایین رفتن به مسجد شریف برائا و نماز کردن در آن. دوم: رفتن به بغداد به جهت زیارت چهار نایب خاص حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه الملك المنان. سیم: رفتن به مداین بجهت زیارت سلمان محمدی. اما اول: بدان که مسجد برائا از مساجد شریفه معروفه متبرکه است، و واقع شده در بین بغداد و کاظمین در راه زوار، و غالباً از فیض آن محروم و اعتنائی به آن ندارند، با همه فضائل و شرافتی که برای او ذکر نموده اند، شیخ جلیل أبوعلی پسر شیخ طوسی در «امالی» خود مسندا روایت کرده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که ما در کتب یافته ایم که حضرت ابراهیم علیه السلام پیش از حضرت عیسی علیه السلام در آن موضع نماز کرده است، و شیخ شهید اول در کتاب «ذکری» فرموده از مساجد شریفه مسجد برائا که در غربی بغداد [می باشد] می باشد و آن باقی است الی الآن، و من آن را دیدم و در آن نماز کردم، و جماعتی روایت کرده اند از جابر انصاری که گفت امیرالمؤمنین علیه السلام با ما نماز کرد در مسجد برائا بعد از برگشتن از جنگ خوارج و ما زیاده از صد هزار مرد بودیم، پس نصرانی از صومعهی خود فرود آمد و پرسید که سر کردهی شما کیست؟ ما اشاره به امیرالمؤمنین علیه السلام کردیم، پس به نزد آن حضرت آمد و سلام کرد و گفت: ای سید من تو پیغمبری؟ فرمود: نه، پیغمبر سید و آقای من است. عرض کرد: تو وصی پیغمبری؟ فرمود: بلی. گفت: من این صومعه را از برای این موضع بنا کرده ام که برائا نام دارد، و در کتب آسمانی خوانده ام که در این موضع نماز می خواند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری، پس مسلمان شد، و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به او فرمود که کی در اینجا نماز خوانده است؟ گفت: حضرت عیسی و مادرش. حضرت فرمود: که جناب ابراهیم خلیل علیه السلام نیز در اینجا نماز کرده است. آن وقت امیرالمؤمنین علیه السلام از راهب پرسید: که از کجا آب می خوری؟ [ صفحه ۵۹۷ ] گفت: از دجله. فرمود: که چرا در اینجا چشمه ای یا چاهی نمی کنی. گفت: یا علی هر چاهی که کندم آبش شور بود. حضرت جائی را نشان داد فرمود که در اینجا چاهی بکن، چون کنند سنگ بزرگی ظاهر شد که نتوانستند کندن آن را، پس آن حضرت سنگ را کند و از زیرش چشمه ای ظاهر شد از غسل شیرین تر و از کره لذیذتر! پس فرمود: که ای حباب از این چشمه آب بخور، ای حباب زود باشد که در پهلوی مسجد تو شهری بنا شود که جباران در آن بسیار باشند، و بلا و فتنه در آن عظیم باشد، حتی آنکه در هر شب جمعه هفتاد هزار فرج را به حرام جماع کنند، و مراد از آن شهر بغداد است. و ابن شهر آشوب در «مناقب» مضامین این اخبار را به اسانید متعدده ذکر کرده، و بعد از آن روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صیحه زد به آن چاه به زبان عبرانی که نزدیک من بیا،



پس چون عبور کرد به مسجد در آنجا درخت عوسجی بود که خار بسیار داشت، پس شمشیر را کشید و خارها را از آن درخت دور کرد و فرمود در اینجا قبر پیغمبری است از پیغمبران حق تعالی، و امر فرمود آفتاب را که برگردد، پس برگشت و با آن حضرت سیزده کس از اصحابش همراه بودند، پس قبله را به خط مستقیم درست کرد و به سوی آن نماز کرد. الحاج میرزا حسین نوری طبرسی در کتاب «تحیة الزائر» گوید: از مجموع این اخبار چند فضیلت برای این مسجد معلوم می‌شود که هر کدام در هر مسجدی باشد سزاوار است که انسان طی منازل کند، و به فیض نماز و دعای در آن مستفیض و متبرک شود: اول: مقرر فرمودن خداوند که در آن زمین فرود نیاید [جز] رئیسی یا لشکرش به جهت جهاد در راه خداوند، و نماز نکنند در آن جز پیغمبر و یا وصی پیغمبر، و آن را در کتب سماویه ثبت نمودن. دوم: آنکه خانه‌ی حضرت مریم است. سیم: آنکه زمین حضرت عیسی علیه‌السلام است. چهارم: بودن چشمه که برای مریم (علیها‌السلام) ظاهر شده بود، چنانچه خدای تعالی میفرماید: «قد جعل ربك تحتك سريا» در اینجا. پنجم: ظاهر کردن حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن چشمه را که آبش لذیذ و گوارا بود برای آن جماعت به اعجاز ولایت مرتضوی. [صفحه ۵۹۸] ششم: بودن سنگ سفید متبرک که مریم عیسی علیه‌السلام را بر آن گذاشت در آنجا. هفتم: بیرون آوردن حضرت آن سنگ را از آنجا به اعجاز، و نماز کردن به سوی آن، یعنی آن را به جای دیواری قبلی محراب نماز خود قرار داد، و این سنگ مبارک مقدس هنوز موجود است و در آنجا منصوب است، و لکن مکرر جهال بیگانگان آن را در آورده و در چاه می‌اندازند، پس از اطلاع باز بعضی از مؤمنین آن را در آورده نصب می‌کنند، و چون به جهت غفلت و بی‌اعتنائی شیعیان به این مسجد عظیم الشأن معمور و آباد نیست. هشتم: نماز کردن حضرت امیرالمؤمنین، و حضرت مجتبی، و سیدالشهداء علیهم‌السلام در آنجا. نهم: توقف نمودن حضرت در آنجا چهار روز به جهت شرافت مکان و مقدس بودن زمین. دهم: نماز کردن پیغمبران خصوصا خلیل الرحمان در آنجا. یازدهم: بودن قبر پیغمبری از پیغمبران در آنجا. دوازدهم: برگشتن آفتاب برای حضرت امیرالمؤمنین در آنجا. و با این شرافت و فضائل و بروز آیات آلهیة و معجز حیدریه در آن مسجد معلوم نیست از هزار نفر زائر یکی آنجا برود، با آنکه مکررا از پهلوی آن می‌گذرند، و چون بیگانگان به جهت انتفاع جزئی که از واردین چند قروش [۵۴] بگیرند، اگر اتفاقا یکی برود به آن مسجد و در دادن قروش جزئی مضایق کرده برگردد. [صفحه ۵۹۹]

### در بیان فضیلت مسجد جمجمه و شرح آن

چنانکه فاضل نوری در «تحیة الزائر» گوید: در اینجا لازم است تنبیه بر امری و آن آن است که مشهور در نزد اصحاب، و مقتضای اخبار کثیره برگشتن آفتاب است برای حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام دو مرتبه: اول: در حیات حضرت رسول صلوات الله علیه و آله در قرب مسجد قبا که در آنجا مسجدی بنا کردند و آن را مسجد رد شمس می‌گویند. و مسجد فضیح نیز می‌گویند، (و «فضیح»: اسم نخلی است که در آنجا بود) و این از مساجدی است که مستحب مؤکد است که حاجیها چون به مدینه طیه مشرف شدند که به آنجا باید بروند و نماز کنند، و این مسجد الآن سقف و دیواری ندارد. دوم: بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از مراجعت از جنگ نهروان چون به خرابه‌ی شهر بابل رسیدند فرود آمدند و نماز ظهر را با اصحاب کردند، پس کله پوسیده‌ای در آنجا دیدند. فرمود: آن جمجمه را حاضر کردند و از آن پرسیدند از اسم و شغل و حالش؟ پس اسم خود را گفت که یکی از عظمای ملوک جبارین بود، حکایت او را ابورواحه‌ی مغربی روایت می‌کند می‌گوید: وقتی که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام از جنگ نهروان فارغ شد، یک کله پوسیده را دیده فرمود کله را حاضر کردند، در دست مبارکش عصائی داشت حرکت کرده فرمود که ای جمجمه به من خبر بده که کیستی، فقیر هستی یا غنی، سعیدی یا شقی، پادشاهی یا گدا؟ پس آن جمجمه به زبان فصیح گفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین، من یک پادشاهی بودم بسیار ظالم، و اسم من دویر بن هرمز ملک الملوک است، من صاحب و مالک شدم به مشرق و مغرب، جمیع روی زمین از کوه و دشت و بر و بحر را به تصرف خود در آوردم، هزار شهری غلبه

گرفتم، و هزار پادشاهی کشتم، و پنجاه شهر عظیمی بنا و تعمیر کردم، و از پانصد هزار از دختر باکره ازاله بکارت نمودم، و هزار غلام ترک، و هزار غلام ارمنی، و هزار غلام رومی، و هزار غلام زنگی خریدم، و هفتاد زن از دختران سلاطین تزویج نمودم، و هفت هزار نفر از پادشاهزادگان در حبس من بودند، چون مریض شده به حال مرگ افتادم ملک رسید نهیب زد که ای ظالم و طاغی، مخالفت کردی به پروردگار خود، پس اعضای من به لرز آمده عزرائیل به [ صفحه ۶۰۰ ] عذاب سخت مرا قبض روح نمود، جمیع مردم روی زمین از ظلم من ایمن شدند، و من از آن وقت تا کنون در آتش معذبم، خداوند هفتاد هزار عقرب و مار از آتش به من مسلط کرده، چنان حربه‌های آتشین به من می‌زنند اگر یکی را به کوههای دنیا زنند همه را می‌سوزاند، در جزای آن ظلم‌هایی که از من صادر شده صد هزار عقوبت به من می‌دهند، بعد جمجمه ساکت شد! در این مقام بعضی از اصحاب گفته‌اند: سلامی علی زمزم و الصفا سلامی علی سدره المنتهی لقد کلمتک لدی النهروان چهارا جماجم أهل الثری و سعدی در بوستان گوید: شنیدم که یک روز در دجله‌ی سخن گفت با عابدی کله‌ای که من فر فرماندهی داشتم به سر بر کلاه می‌داشتم مراد از عابد امیر مؤمنان علیه‌السلام است، سعدی از راه تقیه یا مصلحت دیگر اینطور گفته است. بالجمله، پس موبک همایون از آنجا حرکت کرد، و در عبور از فرات هم معجزات غریبه از آن حضرت بروز کرد، که در کتب فضائل مسطور است، و چون از فرات گذشتند و به جهت طول کشیدن سخن جمجمه وقت تنگ شد و به زمین شورزار رسیدند که جایز و روا نیست نبی یا وصی در آنجا نماز کند، اصحاب را امر کردند به نماز، و خود به سرعت برگردید یک نفر یا دو نفر به خدمت آن حضرت بود چون از زمین گذشتند فرود آمدند تا وضو تجدید کردند، آفتاب غروب کرد و همه آفاق را ابر گرفته بود غیر از آن افق، پس آفتاب را امر فرمودند برگردد، اطاعت کرد نماز عصر را به جای آوردند، و از محل نماز ظهر تا محل نماز عصر یک فرسخ است تقریباً، دور آن دو محل شریف که یکی محل نماز ظهر و بروز آیه باهره سخن گفتن جمجمه بود با آن حضرت، و دومی که مکان نماز عصر و ظهور معجزه‌ی قاهره برگشتن آفتاب بود، برای آن جناب دو مسجد بنا کردند، اول را مسجد جمجمه می‌گویند، و دوم را مسجد رد شمس، و چون در سنه ۴۹۸ شهر حله بنا شد و اتفاقاً در جنب مسجد رد شمس واقع شد و امرا و ملوک و علما و اعیان آن بلد غالباً از امامیه و مخلصین اهل بیت بودند این مسجد همیشه معمور و آباد بود، و اگر گاهی خرابی بهم رسانده فوراً اصلاح شده، چنانچه در دو سال قبل فی الجمله خرابی پیدا شد، به همت مولانا و سیدنا الأجد السید محمد خلف الصدق السید مهدی القزوینی الحلی مسجد را در نهایت صفا اصلاح نمودند، [ صفحه ۶۰۱ ] حتی از حکومت عثمانیه به جهت مصارف آن اعانت نمودند. و اما مسجد جمجمه: در کناره افتاده و از عبور و مرور در شیعیان دور، لهذا به مرور ایام متروک و مهجور و خراب و ویران، و اندک اندک آسایش از میان رفت، با آنکه جماعتی از بزرگان علما مثل ابن شهر آشوب، و قطب راوندی، و ابن حمزه موسی علیه‌السلام، و غیر هم این مسجد شریف را در باب معاجز و در باب فضایل و مساجد منسوبه‌ی به آن حضرت ذکر کرده‌اند، و ابن حمزه در «ثاقب المناقب» گفته که آن مسجد شریف تا حال که بسته است باقی است، و فاضل نوری «در تحیة الزائر» گوید که حقیر سابقاً شنیده بودم که در بالای حله در کنار فرات قریه‌ای است که آن را جمجمه می‌گویند، و ملتفت نشدم تا چندی نظرم به این موضع از کتب احادیث افتاد، احتمال قوی دادم که مسجد در همین قریه باشد لهذا در سال گذشته به عزم استکشاف این مسجد شریف رفتم به حله، اولاً از جناب آقا سید محمد ائده الله تعالی جويا شدم معلوم شد که خود آن جناب و سایر اعیان حله اصلاً از آن مسجد خبری ندارند، از قریه‌ی جمجمه سؤال کردم گفتند قریه‌ای معموره است قریب هزار خانه دارد و همه شیعه‌اند، و لکن ملاکین آن اهل سنت و بغدادی‌اند و در آنجا امام‌زاده‌ای است معروف به امام‌زاده عمران پسر جناب امیر علیه‌السلام، و معروف است در آن اطراف میان شیعه و اهل سنت به بزرگی و جلالت قدر و بروز کرامات، و می‌گویند در جنگ نهروان مجروح شد و در آنجا وفات یافت. راوی گوید: باز مایوس شدم، و راه خود را به کربلای معلی به توسط کشتی از آن راه قرار دادیم، چون قریب به فرسخی آمدیم به آنجا رسیدیم، قریه‌ی چنان بود که شنیدم و در شرقی شط واقع شدیم، و از طرف شمال متصل است به خرابه‌ی شهر عظیم بابل که بعضی فرنگان به اذن دولت عثمانیه

چند سال است با استعداد آلات و عملی زیاد مشغول کشف شهر و در آوردن اشیاء قدیمه‌اند، و قبه‌ی امامزاده عمران بین قریه [۵۵] و آن خرابه‌ها واقع شده، پس از بعضی کهن سال و پسران آن محال از مسجد پرسیدم؟ گفت: جمجمه را می‌گوئی؟ گفتم: بلی، و معلوم شد اسم اصلی آن باقی است. گفت: در آخر باغات از طرف شرق و دور است و هوا گرم! گفتم شد رحال [۵۶] در این سفر به جهت دیدن اوست، پس دلیلی به ما داد چون به آنجا [صفحه ۶۰۲] رسیدیم دیدیم در باغ آخر قریه از طرف شرق در آخر باغ تلی [۵۷] است از خاک، به تأمل و دقت جای قبه و صحن معلوم شد، دو رکعت نماز کرده مراجعت نمودیم، و العجب که اسم این قریه را به جهت این مسجد جمجمه نامیدند، و حال فرع به این معموری و آبادی و اصل به این خرابی و ویرانی، چون به نجف رسیدیم جناب سید معظم الیه را از صورت حال اطلاع دادیم و مستدعی کشف مسجد و مقدار مصرف لازمه‌ی آن شدم، پس با جماعتی از اعیان و اشراف حله با استاد و معمار که زیاد از پنجاه نفر بودند به آنجا رفتند و خاکها را برداشته اساس قبه و دیوار مکشوف و معلوم شد، آن وقت پیرمردان قریه‌ی حاضر شدند و نقل کردند که قبه‌ی این مسجد را درک نموده‌اند و از مسلمات آن قریه است، گفتند که اگر کسی از آجر آنجا به جهت خانه یا چاه که در کنار شط می‌سازند به جهت کشیدن آب که به زبان حالیه آن را «چرو» می‌گویند برده و ساخته هر دو خراب شده، لهذا احدی جرأت ندارد از آن چیزی بردارد، و دویست لیره که قریب هزار تومان می‌شود مصرف آن را معین نمودند، و به حقیر بعد از اظهار تشکر پیدا شدن مسجد اطلاع دادند، و حقیر نیز مشافهه و مکاتبه به اهل خیر و ثروت اطلاع داده و تحریص کردم، و تعظیم این مشعر بزرگ خداوندی را که افتخار شیعه است بیان کردم، بعضی ساکت شده و بعضی وعده دادند، و اکنون یک سال تمام است گذشته و دیناری از کسی رعایت نشده، و عمده‌ی سبب تعویق، نبودن حقیر است، محل خوف و رجای امری که در این عصر مرسوم شده ملاحظه‌ی آن در صرف وجوه بریه و اقدام در امور خیریه، و این چند کلمه را در این مقام به جهت آن نوشتم به امید آنکه شاید در بعضی از مطالعه‌کنندگان اثری کند، و عرق [۵۸] غیرت دینی، و عصبیت مذهبی او را حرکت دهد، تنها یا به اعانت و شراکت راغبین در خیر اقدام نموده، این خانه خراب خداوند را و مصلا‌ی امیرالمؤمنین را معمور، و سخنان محو شده کله پوسیده را زنده، و جماعت شیعه را مفتخر و سرافراز نماید. و چون معلوم شد که آفتاب مطابق اخبار کثیره و مشهور بین امامیه دو مرتبه برای آن جناب برگشت، حال می‌گوئیم مطابق آخر که روایت ابن شهر آشوب نقل نمودیم [آفتاب] در مسجد برائا نیز برگشت، و این به نظر نیز غریب ننماید زیرا که در مقام بروز معجزه فرقی میان دو مرتبه و ده و صد نیست، و برای انحصار در دو نوبت وجهی نیست، نهایت آن که دو مرتبه مشهور شد، مثل جمله‌ای از معاجز و بعضی نشد، بلکه بزرگان اهل حدیث [صفحه ۶۰۳] بیش از این نقل کردند: شیخ جلیل ابن شهر آشوب در «مناقب»، و حسین بن جبیر در «نخب» و غیر ایشان نقل کردند که آفتاب برگشت برای علی علیه‌السلام زیاده از نوزده نوبت، و در فصل اطاعت جمادات از آن حضرت در آن دو کتاب بعد از نقل بسیاری از کتب عامه و خاصه مذکور است. و ابوالحسن بن شاذان در کتاب «بیان» برای رد شمس علی علیه‌السلام عنوانی کرده ذکر می‌کند که آفتاب برای آن حضرت مکرر برگشت: ۱ (قضیه‌ای که آن را سلمان رضی الله ذکر کرده. ۲ (روز بساط. ۳ (روز خندق. ۴ (روز حنین. ۵ (روز خیبر. ۶ (روز مر. ۷ (روز برائا. ۸ (روز غاضریه. ۹ (روز نهروان. ۱۰ (روز بیعت رضوان. ۱۱ (روز صفین. ۱۲ (در نجف اشرف. ۱۳ (در بنی مازن در بصره. ۱۴ (در وادی عقیق. ۱۵ (در روز احد. ۱۶ (کلینی علیه‌الرحمه روایت کرده که برگشت برای حضرت در مسجد فضیح مدینه مکررا، و اما معروف پس دو مرتبه است. ۱۷ (در حیات پیغمبر صلوات الله علیه و آله در کراع الغمیم، و بعد از وفات آن حضرت در بابل. [صفحه ۶۰۴] دوم: از تکالیف زوار در ایام توقف در بلده‌ی کاظمین رفتن به بغداد است به قصد زیارت چهار نایب خاص امام عصر صلوات الله علیه، چنان که در ضمن حالات شریفه آن بزرگواران معروض گشته است. و سیم: از تکالیف مهمه زوار در کاظمین رفتن به مدائن است به جهت زیارت سلمان علیه‌الرحمه، که جلالت قدر و عظمت شأنش بر همه معلوم، و برای شوق زائرین و رغبت آن به زیارت آن جناب کافی است تأمل در اختصاص و امتیازش در میان تمام صحابه و جمیع است، به اینکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به

اعجاز و طی الأرض از مدینه به مداین تشریف آوردند، و به دست مبارک خود او را غسل دادند، و از کفنی که با خود آوردند او را کفن کردند، و نماز خواندند با صفوفی از ملائکه بر آن جناب.

### زیارت سلمان رضی الله عنه و جناب حذیفه الیمان

در فضیلت زیارت سلمان رضی الله عنه: قال بعض الفضلاء: «اتمام الزیارة زیارة سر من رای و اکمالها زیارة سلمان»: یعنی: زیارت در عراق به زیارت ائمه سر من رای تمام می‌شود، و به زیارت سلمان کامل می‌شود. فاضل نوری گوید: مضمون این روایت را من در قدیم الایام شنیدم، بعد از آن آنچه تفحص کردم اثری از آن نیافتم، مثل چند خبر دیگر که شهرتی دارد در عراق و اصلی ندارد و در هیچ کتابی دیده نشده، چنانچه از حضرت رضا علیه السلام نقل کنند که فرمود: هر کس قدرت ندارد به زیارت من بیاید پس زیارت کند قاسم برادرم را که در عذارات از توابع حله مدفون است. و اهل نجف را عقیده آن است که حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود: که هر که نتواند به زیارت من بیاید در ایام زیارات مخصوصه، مثل اول و نیمه رجب، و نیمه شعبان، و لیالی قدر، و عیدین، و عرفه، و عاشورا، پس زیارت کند پسر عمم مسلم را در کوفه، و لهذا در این ایام ازدحام عجیبی شود در مرقد جناب مسلم بن عقیل رحمه الله، و بسیار شود در آن روز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف اصلا زیارت نکنند، و به جهت این خبر تاکنون کسی از اصل او نشان نداده از فیض شریف آن روز خود را محروم نمایند. به هر حال علو مقام جناب سلمان أجل است از آن که برای ترغیب زیارتش متمسک به امور واهیه شد، و کافی است که شیخ طوسی در «تهذیب» بعد از زیارت ائمه علیهم السلام و شهدا و نواب برای احدی زیارتی نقل نکرده جز برای آن جناب، و عالم جلیل شیخ خضر شلال در [صفحه ۶۰۵] مزار خود فرموده: سزاوار نیست ترک زیارت سلمان قدس سره به آنچه ذکر نموده آن را در «تهذیب»، در آنچه شکی نیست در روایت بودن آن، هرچند آن را به روایت نسبت نداده فرموده: «السلام علیک یا صاحب رسول الله، السلام علیک یا ولی امیرالمؤمنین، السلام علیک یا مودع أسرار السادات المیامین، السلام علیک یا بقیة الله من البررة الماضین، السلام علیک یا اباعبدالله، و رحمه الله و برکاته». دوم زیارت کردن جناب حذیفه الیمان: که از بزرگان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و خاصان امیرالمؤمنین است، و در میان صحابه مخصوص بود به شناختن منافقین، و دانستن نامهای ایشان، و اگر در نماز جنازه‌ی کسی حاضر نمی‌شد خلیفه‌ی ثانی بر او نماز نمی‌کرد، و از جانب او سالها در مدائن والی بود، پس او را عزل کرد و جناب سلمان والی آنجا شد، و مستقر بود تا نوبت خلافت شاه ولایت رسید، پس از مدینه رقم همایون به اهل مدائن صادر شد، و از خلافت خود و استقرار حذیفه در آنجا به نحوی که بود اطلاع دادند، و لکن حذیفه بعد از حرکت آن حضرت از مدینه به جانب بصره به جهت دفع شر اصحاب جمل و قبل از نزول موکب همایون به کوفه وفات کرد، و در همان مدائن مدفون شد. و در صحن آن جناب قبر دیگر هست معلوم نیست کیست، معروف به قبر شیخ عبدالله انصاری و او از شهداء احد بود که با شهدا در آنجا مدفون است، و دیگر عبدالله انصاری صوفی و سنی [۵۹] صاحب مناجات معروفه و قبر او نیز در هرات است. و در جنب [۶۰] حرم سلمان قدس سره مسجد جامع مدائن است که منسوب است به حضرت امام حسن که آن را ساخته یا در آنجا نماز کرده از فیض دو رکعت نماز تحیت و آن محل شریف خود را محروم نکند، و در میان ضریح مقدس آن جناب ظرف آب‌خوری سفالی است، که خدام آن آستانه را اعتقاد آن است که این ظرف از خود آن جناب است، و در این طول سنین و مرور ایام سالم، و از کرامت آن جناب باقی، و از زهد و قناعت آن روز با آن ریاست که داشت به یادگار مانده! [صفحه ۶۰۶]

### ظهور و بروز معجزات از قبر موسی بن جعفر

شیخ جلیل محمد بن شهر آشوب در «مناقب» خود از «تاریخ بغداد» نقل کرده که خطیب مؤلف آن کتاب به سند خود از علی بن

خلال نقل نمود که گفت: هر امر دشواری مرا روی می‌داد می‌رفتم به نزد قبر حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام و متوسل آن جناب می‌شدم، خدا برای من آسان می‌کرد. و نیز گفته: که دیده شد در بغداد زنی می‌دوید، پس به او گفتند که به کجا می‌روی؟ گفت: به سوی قبر موسی بن جعفر علیه‌السلام که دعا کنم برای پسر من که او را حبس کرده‌اند! مردی حنبلی مذهب در آنجا حاضر بود استهزاء کرد به آن زن گفت پسر تو در زندان مرد. آن زن گفت: خداوند از تو سؤال می‌کند که حق آن کسی که او را در زندان شهید کردند (که مرادش همان حضرت است) که قدرت خود را به من بنمای، ناگاه پسر آن زن [را] رها کردند و، پسر آن مرد حنبلی را [که] استهزا کرده بود به خیانت او گرفتند. ایضا: علامه مجلسی قدس سره از کتاب عتیق غروی (از تألیف شیخ تلعبیری است) که در آن کتاب روایت شده از حسن بن محمد جمهور عمی که گفت: در سال دویست و نود و شش (و آن سالی بود که علی بن موسی الفرات وزیر مقتدر شده بود) دیدم أحمد بن ربیعہ انباری کاتب خلیفه را که در دستش علت خورده به هم رسیده، و به مرتبه سخت شده بود که سیاه گشته و بوی گند می‌داد، و یزید که طیب او بود گفت: که دست او را ببرند، هر که او را می‌دید یقین می‌کرد که او خواهد مرد، پس احمد در خواب امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دید و عرض کرد: یا علی از خدا نمی‌خواهی که دست مرا به من بخشد؟ فرمود: من مشغولم و به تو نمی‌رسم، و لیکن برو به سوی موسی بن جعفر تا شفا حاصل کنی. پس چون صبح شد محملی طلبید و گفت فرشها را در آن محمل انداختند و گفت مرا حمل کنید به مقابر قریش. پس او را غسل دادند، خوشبو کردند، و در آن محمل خوابانیدند، و جامه‌ای بر روی او انداختند، و او را بردند به مقابر قریش نزد قبر حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام، پس پناه به آن حضرت برد، و استغاثه و دعا کرد، و از تربت آن حضرت گرفت و بر دستش تا کتف مالید، و دستش را بست، چون روز دیگر شد دستش را گشود که دید هر گوشت و پوستی که در [صفحه ۶۰۷] دستش بوده است همه ریخته است و به غیر استخوانها و رگها چیزی نمانده و بویش برطرف شده است، خبر شفای او به سمع وزیر رسیده همه به اعجاز حضرت مشاهده کردند، در مدت قلیلی گوشت و پوست دستش روئید و به کار کتابت خود مشغول شد، و اشاره به همین قضیه نموده صالح دیلمی در شعر خود: و موسی علیه‌السلام قد شفی الکف من الکاتب اذ زارا حکایت محقق نراقی: در خزائن می‌فرماید که ثقه نقل کرد از شیخ محمد کلیددار روضه مقدسه کاظمین علیه‌السلام، و شیخ مذکور خود مرد متدینی بود، و من خود او را ملاقات کردم، که شیخ مذکور گفت: در هنگامی که حسن پاشا (بعد از زمان سلطنت نادر [شاه] افشار در ایران) پادشاه عراق عرب بود [و] در بغداد متمکن بود، روزی در ایام ماه جمادی الثانیه در وقتی که جمعی از امرا و افسران و اعیان آل عثمان در مجمع او حاضر بودند پرسید: سبب چیست که اول ماه رجب را شب نور باران گویند؟ یکی از ایشان مذکور ساخت که در این شب بر قبور ائمه دین نور فرو می‌ریزد. پاشا گفت: در این مملکت محل قبور ائمه بسیار است، و البته مجاورین این قبور ائمه مشاهده خواهند نمود، پس کلیددار ابوحنیفه که امام عظیم ایشان، و کلیددار شیخ عبدالقادر را طلبید، مطلب را از ایشان استفسار نمود، و ایشان گفتند ما چنین چیزی مشاهده نکرده‌ایم. حسن پاشا گفت: که موسی بن جعفر و حضرت جواد الأئمه علیه‌السلام نیز از اکابر دینند، بلکه جماعت روافض آنها را واجب الأطاعه می‌دانند، سزاوار آن است که از کلیددار روضه ایشان نیز پرسیم، و همان ساعت ملازمی که به عرف اهل بغداد «چوخادار» گویند به طلب کلیددار کاظمین علیه‌السلام آمد، شیخ محمد گوید که کلیددار آن وقت پدر من بود و من تقریبا در سن بیست سال بودم و با پدرم در کاظمین بودیم که ناگاه چوخادار به احضار پدرم آمد، و او نمی‌دانست که با او چه شغل داشت، روانه بغداد شد، و من نیز به اتفاق او رفتم، و من بر در خانه‌ی پاشا ماندم و پدرم را به حضور بردند، پاشا از پدرم سؤال کرد که گویند شب اول رجب را شب نور باران گویند به جهت نزول نور از آسمان بر قبور ائمه دین، آیا تو هیچ آن را در قبر کاظمین مشاهده کرده‌ای؟ پدرم [فارغ] از ذهن و بی‌تأمل گفت: بلی چنین است، و من مکرر دیده‌ام! پاشای مذکور گفت: این امر غریبی است، و اول رجب نزدیک است، مهیا باش که من در شب اول رجب در روضه مقدسه کاظمین به سر خواهم برد. پدرم از استماع این سخن به فکر [صفحه ۶۰۸] افتاد که این جرأتی بود که من کردم، و چه سخن بود از من سر زد و، با

خود گفت: که یحتمل مراد نور ظاهری مشاهده نباشد، و من نور محسوسی ندیده‌ام، و متحیر و غمناک بیرون آمدم، و چون او را دیدم آثار تغیر و ملال در بشره‌ی او یافتم، و سبب استفسار کردم، گفت: ای فرزند من خود را به کشتن دادم، و با حال تباہ روانه کاظمین شدیم و در بقیه‌ی آن ماه پدر به وصیت و وداع مشغول بود؛ و وداع و امور خود را انجام می‌داد، و خورد و خواب او تمام شد، و روز و شب به گریه و زاری مشغول بود، و شبها در روضه مقدسه تضرع می‌کرد، و به ارواح مقدسه ایشان توسل می‌جست، و خدمتکاری خود را شفیع می‌کرد، تا آخر ماه جمادی الآخره چون روز به حوالی غروب رسید کوبه پادشاه ظاهر شد، و خود او نیز وارد شد و پدر مرا طلبید و گفت: بعد از غروب روضه را خلوت نماید، و زوار را بیرون کنند. پدرم حسب الأمر چنان کرد، هنگام نماز شام پاشا به روضه‌ی داخل شد، امر کرد که شمعهای روضه که روشن بود خاموش کردند و روضه مقدسه تاریک ماند، خود چنانچه طریق عامه است فاتحه خواند رفت به طرف عقب سر ضریح مقدس و مشغول نماز و ادعیه شد، و پدرم در سمت پیش روی ضریح مقدس را گرفته بود و محاسن خود را بر زمین می‌مالید و روی خود را در آن جا می‌سائید و تضرع و زاری می‌کرد، و مانند ابر بهار اشک از چشمهایش جاری بود، و من نیز از عجز و زاری پدرم به گریه افتاده بودم، و بر این حال قریب دو ساعت گذشته و نزدیک بود پدرم قالب تهی کند که ناگاه سقف محاذی بالای ضریح مقدس شق شد، و ملاحظه شد که گویا به یک بار صد هزار خورشید و ماه و شمع و مشعل بر ضریح مقدس و روضه مقدسه ریخته شد که مجموع روضه هزار مرتبه از روز روشن و نورانی تر گردید، و صدای حسن پاشا بلند شد که به آواز بلند مکرر می‌گفت: صلی الله علی النبی محمد و آله پس پاشا برخاست و ضریح مقدس را بوسید، پس پدرم طلبید و محاسن او را گرفت و به خود کشید، و میان دو چشم پدرم را بوسید و گفت: بزرگ مخدومی داری، خادم چنین مولائی باید بود، و انعام بسیار بر پدرم و سایر خدام روضه‌ی متبرکه کرده در همان شب به بغداد مراجعت نمود. حکایت دیگر: در سنه هزار و دویست و ده حاجی ملا احمد نزاقی در «خزائن» گوید: که حقیر به عزم زیارت بیت الله الحرام وارد بغداد شدم، چند یومی [۶۱] در بقعه‌ی متبرکه کاظمین به [صفحه ۶۰۹] جهت اجتماع توقف افتاد، در شب جمعه در روضه‌ی متبرکه امامین هم‌امین بودم با جمعی از اُحباء [۶۲] و همسفران، و بعد از آنکه از تعقیب نماز عشاء فارغ شدم و ازدحام مردم کم شد برخاستم به بالای سر مبارک آمدم که دعای کمیل را در آن موضع کامل تلاوت نمایم با حضور قلب، آواز جمعی از زنان و مردان عرب بر روضه مقدسه شنیدم به نحوی که مانع از حضور قلب شد، و صدا بسیار بلند شد، به یکی از رفیقان گفتم سوء ادب اعراب را ببینید که در چنین موضعی در چنین وقتی چنین صدا بلند می‌کنند، چون صدای ایشان طول کشید من با بعضی از رفقا برخاسته به پائین پای مقدس آمدم که ملاحظه کنیم سبب غوغا چیست؟ دیدم شیخ محمد کلیددار روضه مقدسه ایستاده و چند زن عرب داخل روضه مقدسه شدند و یکی از آنها گریبان سه زن دیگر را دارد و می‌گوید کیسه پول مرا یکی از شما دزدیده‌اید، و ایشان منکر بودند، گفت: در همین موضع تبرک قفل ضریح را گرفتم قسم به این دو یزرگوار یاد کنید تا من از شما مطمئن شوم و گریبان شما را رها کنم، من و رفقا ایستادیم که ببینیم مقدمه ایشان به کجا می‌رسد، پس یکی از زنان در نهایت اطمینان قدم پیش نهاد و قفل را گرفته و گفت: «یا اباالجوادین أنت تعلم انی بریئه». ای پدر دو جواد تو می‌دانی که من از این تهمت بری هستم. آن زن سومی آمد و قفل را گرفته همین که گفت «یا اباالجوادین أنت تعلم انی بریئه» دیدم که از زمین به نحوی بلند شد که گویا از سر ضریح مقدس گذشته و بر زمین خورد، و دفعه رنگ او مانند خون بسته و چشمهای او نیز چنین شد و زبان او بند شد، پس شیخ محمد را تکبیر بلند کرده سایر اهل روضه نیز تکبیر گفتند، پس شیخ امر کرد تا پای او را کشیده در یکی از صفهای رواق مقدس گذاردند، و ما نیز ماندیم که ببینیم امر به کجا منتهی می‌شود، آن زن چنین بی‌هوش بود تا حوالی سحر، این قدر به هوش آمد که به اشاره فهمانید که کیسه‌ی پول آن زن را کجا گذارده‌ام بیاورید و بدهید، و کسانی او چند گوسفند به جهت کفاره عمل او ذبح کرده و تصدق نمودند، که بلکه آن زن مستخلص شود و چنان بود تا صبح و در همان روز وفات یافت. مؤلف گوید: هرگاه بخواهیم اعجاز و خارق عادات که دائم الأوقات شب و روز از مزار فایص الأنوار حضرت باب الحوائج ظاهر می‌شود در اینجا

معروض دارم آن وقت مثنوی [ صفحه ۶۱۰ ] هفتاد من کاغذ شود، تیمنا به این دو سه حکایت اکتفا نمودم. حسن: حسن دعای تو گر مستجاب نیست مرنج تو را زبان دگر، دل دگر، دعا چه کند شیخ صدوق در «الفقه» روایت کرده: نماز کن در قبه‌ای که در آن قبر حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام است چهار رکعت، دو رکعت از برای زیارت امام موسی کاظم علیه‌السلام، و دو رکعت برای امام محمد تقی علیه‌السلام، و نماز نکن در نزد سر امام موسی کاظم علیه‌السلام که آن مقابل قبور قریش است و جایز نیست آنها را قبله خود قرار دادن. مؤلف گوید: از کلام صدوق علیه‌الرحمه چنان مفهوم و ظاهر می‌شود که در آن زمان قبر شریف حضرت امام موسی علیه‌السلام از قبر حضرت جواد علیه‌السلام جداگانه و قبه و در علی حده داشته، بعد از زیارت از آنجا بیرون می‌آمدند و در قبه حضرت جواد علیه‌السلام می‌رفتند که آن هم بنای علی حده داشته. و بدان که در صحن مطهر کاظمین دو قبوری است که با بقعه و قبه عالی، نسبت می‌دهند آنها را به دو فرزند حضرت موسی علیه‌السلام، و حال ایشان مخفی است، و تا به حال معلوم نشده و کسی مطلع نشده است بر کتابی که درست متعرض حال آنها شده باشد، و جناب سید العلماء و الفقهاء آقا سید مهدی قزوینی در کتاب مزار «فلک النجاء» فرمود: که از اولاد ائمه دو قبوری است مشهور در مشهد امام موسی علیه‌السلام از اولاد آن حضرت لکن معروف نیستند، و بعضی گفته‌اند که یکی از آن قبر مسمی به عباس است و پسر حضرت امام موسی علیه‌السلام است که در حق او قدح شده، تمام شد کلام سید مرحوم صاحب «هدیه الزائرین» گوید: آنچه معروف است در لوح زیارت آنها نوشته شده یکی ابراهیم و یکی اسماعیل است، و شاید قبوری که معروف به اسماعیل است همان عباس بن موسی باشد چه آنکه اسماعیل که کتاب «جعفریات» از او نقل شده ظاهر آن است که در مصر باشد، آن بزرگوار مردی بود جلیل‌القدر و اگرچه علمای جلیل‌القدر و اگرچه علمای رجال اشاره به جلالت او نکرده‌اند، لکن کافی است در مدح او روایتی که شیخ کشی که نقل فرموده در حال صفوان بن یحیی، که چون صفوان از دنیا رحلت فرمود حضرت جواد علیه‌السلام کفن و حنوط برای وی فرستاد، و امر کرد اسماعیل فرزند امام موسی را که بر او نماز کند، و آقای بهبهانی قدس سره در «تعلیقه» فرموده که کثرت تصانیف اسماعیل بن موسی اشاره می‌کند به مدح او، [ صفحه ۶۱۱ ] و شاید مراد ایشان همان کتاب «جعفریات» است که مشتمل است بر جمله‌ای از کتب فقهیه، و جمیع احادیث آن الاقلیلی به یک سند است که تمام را از پدران بزرگوار خود از رسول خدا روایت کرده است، و شیخ مرحوم در خاتمه «مستدرک» اشاره به آن فرموده، و کتاب در نهایت اعتبار است. و لکن مخفی نباشد که این اسماعیل مولدش در مصر بوده، و در همانجا نیز ساکن بوده، و بودن قبرش در کاظمین خیلی بعید است، و در بعضی کتب أنساب مسطور است، و آقا سید مهدی قزوینی نیز در کتاب «فلک النجاء» گوید: که حضرت دو نفر از پسران خود [را] اسماعیل نام داشت، یکی اسماعیل اکبر، یکی اسماعیل اصغر بود، و یا بلکه یکی از ایشان بوده باشد، و پس شاید که قبر دیگر عباس بن موسی علیه‌السلام باشد، و الله أعلم. این بنده آن چنانکه از اولاد ائمه علیهم‌السلام در بغداد و کاظمین وفات یافته‌اند و یا شهید شده‌اند، از عموما به موجب کتب أنساب و رجال و اخبار و تواریخ و به اسناد صحیحه مرقوم داشته، ممکن است که آن دو بقعه معلومه صاحبانش [یکی] از آن امامزاده‌های باشد [که] ما در اینجا نگاشته‌ایم، انتهی کلام مؤلف. و اما ابراهیم: پس حضرت امام موسی علیه‌السلام را دو ابراهیم بوده، ظاهر آن است که ابراهیم اکبر ملقب به مرتضی فرزند حضرت موسی علیه‌السلام در یمن خروج کرد و مردم را دعوت می‌کرد به بیعت محمد بن ابراهیم طباطبا، و در سال دویست و دو حج کرد، و مأمون در آن وقت در خراسان بود، لشکری همراه حمدویه بن علی به سمت ابراهیم روانه کرده و با او محاربه کردند تا ابراهیم منهزم [۶۳] شد فرار کرد به سمت عراق آمد، مأمون او را امان داده و در بغداد وفات یافت.

### محل مزارات بعضی از علما در کاظمین معین است

الشیخ مفید: قبرش در پائین پای مبارک حضرت جواد واقع است. الشیخ جعفر قولویه قمی: استاد شیخ مفید مزارش در جنب قبر شیخ

مفید است. [ صفحه ۶۱۲ ] محقق طوسی: در مسجد بالا سر حرم مطهر، و در زاویه شرقی آن واقع است، و در کتیبه جدار [۶۴] آن اشاره به مزار آن عالی جناب نموده‌اند. السید مرتضی علم الهدی: در خانه خود است، الحال در بازاری که منتهی می‌شود به باب القبله صحن مطهر کاظمین واقع است در بقعه‌ای که از او شبکه [۶۵] مفتوح [۶۶] است به سمت بازار، و از برای [او] صحن محقری [است]، و بعضی از علمای أنساب و غیره گفته‌اند که آن جناب را حمل کردند به کربلا و در نزدیکی حرم مطهر حضرت اَبی عبدالله دفن نمودند. از جمله السید رضی برادر او، قبرش در کوچه‌ای که قریب [۶۷] به بازاری که مقبره سید مرتضی در اوست واقع است، و از برای اوست بقعه مختصره. و اما در اکثر کتب، صاحب «عمدة الطالب» و شیخ یوسف در «لؤلؤة البحرین»، و در «روضه الجنات» عموماً گویند دو برادر را اول در کاظمین دفن کردند بعد هر دو را نقل کردند به سوی مشهد امام حسین علیه‌السلام در نزد قبر پدرشان دفن کردند. فقیر گوید: ظاهر آن است که مدفنشان در رواق در طرف بالا سر در نزد آن ضریحی که نسبت می‌دهند به سید ابراهیم المجاب [واقع است]. شیخ کلینی: در بغداد شرقیه معروف، [۶۸] و در کتاب مزار «فلك النجاة» گوید، با شیخ کلینی قبری دیگری است قبر شیخ کراچکی و یا کندری که اوست شارح «نهج البلاغه». العالم الفاضل الجلیل آقا سید عبدالله شبر: قبرش در رواق مطهر کاظمین در حجره‌ای که قریب [۶۹] به باب القبله است در یمین [۷۰] کسی که داخل می‌شود. و شیخ أسدالله کاظمینی، و شیخ علی بن عیسی اربلی قبرش در بغداد در وسط عمارت کارپرداز خانه دولت علیه ایران [می‌باشد]. [ صفحه ۶۱۳ ] و ابن حجاج شاعر: معاصر سید مرتضی و صاحب قصیده معروفه: یا صاحب القبة البيضاء علی النجف من زار قبرک و استشفی لدیک شقی در پائین پای موسی بن جعفر علیه‌السلام مدفون است.

### در بیان زیارت حضرت امام محمد تقی که در پشت سر جد بزرگوار خود به میان همان ضریح مدفون است

بعد از زیارت امام موسی الکاظم علیه‌السلام قصد زیارت امام محمد تقی الجواد علیه‌السلام را بکن و بگو: «السلام علیک یا اباجعفر محمد بن علی البر التقی، ألامام الوفی، السلام علیک ایها الرضی الزکی، السلام علیک یا نجی الله، السلام علیک یا سفیر الله، السلام علیک یا سر الله، السلام علیک یا سناء الله، السلام علیک یا کلمة الله، السلام علیک یا رحمة الله، السلام علیک ایها النور الساطع، السلام علیک ایها البدر الطالع، السلام علیک ایها الطیب ابن الطیبین، السلام علیک ایها الطاهر بن الطاهرین، السلام علیک ایها الأیة العظمی، السلام علیک ایها الحجة الكبرى، السلام علیک ایها المطهر من الزلات، السلام علیک ایها المنزه عن المعضلات، السلام علیک ایها الرضی عند الأشراف، السلام علیک یا عمود الدین، السلام علیک یا ابن الأئمة المعصومین، أشهد أنك ولی الله و حجته فی ارضه، و انک جنب الله و خیره الله، و مستودع علم الله و علم الأنبیاء و رکن القرآن، و أشهد أن من اتبعک علی الحق، و أن من أنکرک و نصب لک العداوة و علی الضلالة و الردی، ابرء الی الله و الیک منهم فی الدنیا و الآخرة، و السلام علیک ما بقی اللیل و النهار، و رحمة الله و برکاته». پس ضریح را بوس و بگو: «اللهم صل علی محمد و أهل بینه، و صل علی محمد بن علی النقی، البر الوفی، و المهذب النقی، هادی الأمة، و خازن الرحمة، و ینبوع الحکمة، و قائد البرکة، و صاحب الاجتهاد و الطاعة، و واحد الأوصیاء فی الأخلاص و العبادة، و حجتک العلیا، و مثلک الأعلى، و کلمتک الحسنی، الداعی الیک و الدال علیک، الذی نصبته علما لعبادک، و مترجما لکتابک، و صادقاً لأمرک، و ناصرماً لدینک، و حجة علی خلقک، و نورا تخرق به الظلم، و تدرك به الهدایة، و شفیعاً تنال به الجنة، اللهم فکما أخذ فی خشوعه لک حظه، و استوفی من خشیتک نصیبه، فصل علیه أضعاف ما [ صفحه ۶۱۴ ] صلیت علی ولی ارتضیت طاعته، و قبلت خدمته، و بلغه منا تحیة و سلاماً، و آتانا من لدنک فی مولاته فضلاً و احساناً، و مغفرة و رضواناً، انک ذوالمن القديم، و الصفح الجمیل الجسیم، برحمتک یا أرحم الراحمین. پس دو رکعت نماز زیارت بکن، و بعد از نماز تسبیح حضرت فاطمه زهرا علیها‌السلام را بگو، و هر حاجت که داری از خدای تعالی طلب کن، که انشاءالله برآورده خواهد بود.



## در بیان احوال اولاد امام موسی کاظم

با وجودی که کتب أنساب در نزد این بنده موجود است، تعیین احوال هر یک از آنها را کما هو حقه ننمودیم، جهت آن که کتاب ما کتاب أنساب نبود، بلکه در تعیین شرح مزار و مشاهد ایشان است، از أنساب چیزی ننوشتیم، همین قدر اشاره به هر یک از اولاد آن حضرت که احوالشان در کتب ضبط است می‌نمائیم، و شرح حال هر کدام را از امامزاده‌ها در ضمن مدفن خود به اختصار درج شده و مذکور خواهد شد. و اما اولاد ذکور آن حضرت این است: امام علی الرضا، و ابراهیم، و عباس، و قاسم، و اسماعیل، و جعفر، و هارون، و حسن، و أحمد، و محمد، و حمزه، و عبدالله، و عبیدالله، و اسحاق، و زید، و حسین، و فضل، و سلیمان. و اما اسامی دختران آن سرور: فاطمه کبری، فاطمه صغری، و رقیه، و حکیمه، و ام ابیها، و رقیه صغری، و کلثوم، و ام جعفر، و ربابه، و زینب، و خدیجه، و علیه، و آمنه، و حسنه، و بریهه، و عائشه، و ام‌السلمه، و میمونه، و ام‌کلثوم است. ابن‌شهر آشوب در «مناقب» برای آن حضرت سلیمان ذکر نکرده است، لکن یحیی، و عقیل، و عبدالرحمن، را اضافه نموده در جزو پسران آن بزرگوار. و در کتب انساب نوشته‌اند: که آن حضرت بیست نفر پسر، و هیجده نفر دختر داشت، به روایت شیخ مفید رحمه الله سی و هفت فرزند، و بیست و هشت دختر داشت. فی کتاب «صحاح الأخبار» قال: و فی روایه أنه أولد سبعة و ثلاثین ولدا ذکرا و انثی، و عقبه من أربعة عشر رجلا و هم: الحسن، و الحسين، و الامام علی الرضا، و ابراهیم المرتضی، و زید النار، و عبدالله، و عبیدالله، و العباس، و حمزه، و جعفر، و هارون، و اسحاق، و اسماعیل، و محمد العابد، و یقال لولده الموسویون. [ صفحه ۶۱۵ ] و در «کشف الغمّه» است گوید: که آن حضرت را بیست پسر بود، و به جای سلیمان، جعفر الأصغر نوشته، و دختران آن حضرت بدین نام نقل کرده: خدیجه، و ام‌فروه، و أسماء، و علیه، و فاطمه کبری، و فاطمه صغری، و ام‌کلثوم کبری، و زینب، و ام‌عبدالله، و ام‌کلثوم صغری، و آمنه، و زینب الصغری، و ام‌القاسم، و حکیمه، و أسماء الصغری، و محموده، و امامه، و میمونه. و در کتاب «گزیده التواریخ» نوشته که آن حضرت را سی و یک پسر بوده، و آنچه مذکور شد نام برده و علاوه نموده است محسن را، و گوید قبرش در فراهان عراق عجم که از بلاد قم است باشد و با زاهد محسن معروف است، و یکی دیگر أبو‌الخیر است. و در کتاب «راحة الارواح» هیجده پسر نوشته، و به جای حسین و کلیم نوشته. و حبابدی که از بزرگان علمای أنساب است پسران آن حضرت را بدین اسامی نوشته: امام علی الرضا، و زید، و عقیل، و هارون، و حسن، و حسین، و عبدالله، و اسماعیل، و عبیدالله، و عمر، و أحمد و جعفر، و یحیی، و اسحاق، و عباس، و حمزه، و عبدالرحمان، و قاسم، و جعفر الأصغر. و در کتاب «مجدی» بدین اسامی ذکر نموده: امام علی الرضا، و سلیمان، و عبدالرحمان، و فضل، و أحمد، و عقیل، و یحیی، و داود، و حسین، و هارون، و ابراهیم، و اسماعیل، و حسن، و محمد، و زید، و اسحاق، و حمزه، و عبدالله، و عباس، و عبیدالله، و جعفر. و دختران آن سرور: ام‌عبدالله، و قسیمه، و لبابه، و ام‌جعفر، و امامه، و کلثوم، و بریهه، و ام‌القاسم، و محموده، و آمنه الکبری، و علیه، و زینب الکبری، و رقیه، و حسنیه، و عائشه، و ام‌السلمه، و أسماء، و ام‌فروه، و آمنه الوسطی، و ام ابیها، و حلمیه، و رمله و میمونه، و آمنه الصغری، و زینب الصغری، و فاطمه الکبری، و ام‌کلثوم الصغری، و فاطمه الصغری. و در کتاب «عمده الطالب» می‌نویسد: که حضرت امام موسی را شصت اولاد بود، سی و هفت دختر و بیست و سه پسر، از پسرهایی که بدون خلاف آن حضرت را عقب نمانده عبدالرحمن، و عقیل، و قاسم، و یحیی، و داود است، و سه نفر دیگر را اولاد ذکور نمانده لکن از ایشان دختر مانده، فضل، و سلیمان، و أحمد است، و آنهایی که اختلاف است آیا از آنها عقب مانده است یا نه، ابراهیم اکبر، و حسین، و هارون، و زید، و حسن است، آنهایی که بدون خلاف عقب و ذریه دارند ده نفرند: امام علی الرضا، و ابراهیم أصغر، و عباس، و [ صفحه ۶۱۶ ] اسماعیل، و محمد، و اسحاق، و حمزه، و عبدالله، و عبیدالله، و جعفر است. و شیخ أبونصر بخاری گوید: که حضرت امام موسی علیه‌السلام را از سیزده تن عقب بماند: از چهار تن بسیار: امام علی الرضا، و ابراهیم المرتضی، و محمد العابد، و جعفر. و از چهار تن متوسط: زید النار، و عبدالله، و عبیدالله، و حمزه. و از پنج تن اندک: عباس، و هارون، و حسن، و حسین، و اسحاق. این بود اسم اولاد آن حضرت که در کتب رجال و انساب مسطور است، اما حالت هر یک از

آنها به تنهایی حالات شریف حضرت امام رضا علیه‌السلام را در حرم هفتم به عون الله تعالی مفصلا معروض خواهم نمود.

## احوال اولاد ذکور امام موسی کاظم

احمد بن موسی علیه‌السلام: حالات شرفش در ضمن مشاهد شیراز در جلد دوم «جغرافی الم شاهد» مذکور خواهد شد، قبرش در شیراز است و معروف است در نزد عوام به «شاه چراغ» اگرچه بعضی از علمای عامه قبر او را در اسفراین در میان دو جبل [۷۱] از ناحیه خراسان نوشته‌اند غلط است. و محمد بن امام موسی علیه‌السلام: حال آن جناب را نیز در شیراز در جلد دوم در ضمن حرف شین مسطور خواهد شد، به جهت اینکه مدفن آن حضرت نیز در شیراز است، و او را سه پسر بود و چهار دختر. زید النار بن موسی علیه‌السلام: تفصیل حالاتش در ضمن حرم ششم در سر من رأی که مدفن آن جناب است معروض خواهد شد، اساتید و علمای تاریخ و رجال و انساب بعضی آن جناب را منقرض‌الآخر و جمعی صاحب‌اعقاب نوشته‌اند. حسن بن امام موسی علیه‌السلام: صاحب کتاب «مجدی» گوید: که او قلیل‌العقب است، و صاحب «عمده الطالب» نیز همین طور نوشته، و از نجاری نقل کند که او گفت من کسی را از اولاد حسن ندیدم. ابن طباطبا گوید: حسن بن امام موسی را یک پسر بود جعفر نام، و جعفر را سه پسر بود محمد و حسن و موسی، و از اینها عقب مانده است. حسین بن امام موسی علیه‌السلام: را سه پسر بود، محمد، و عبدالله، و از آنها اعیان باقی است بنا به روایت ابن طباطبا. [صفحه ۶۱۷] و اما شیخ أبوالحسن عمری و أبوالیقضان گویند: که حسین بن امام موسی را عقب نبود. عبدالله بن موسی علیه‌السلام: را دو پسر بود، موسی و محمد، و از هر دو اعیان است بنا به روایت «عمده الطالب». و اما صاحب «مجدی» گوید: که عبدالله را پنج پسر بود، محمد، و أحمد، و حسن، و حسین، و موسی و سه دختر بود: زینب، و فاطمه، و رقیه. عبیدالله بن امام موسی علیه‌السلام: را سه دختر بود: اسماء، و زینب، و فاطمه، و هشت پسر بود محمد الیمانی، و جعفر، و قاسم، و علی، و موسی، و حسن، و حسین، و احمد. صاحب «مجدی» گوید: که آن جناب را از أحمد، حسن، و حسین عقبی نیست، اما موسی را اولادی بود یافتیم که منقطع گردید، و اما دیگران [را] اعیان هست. صاحب «عمده الطالب» گوید: عبیدالله را سه پسر بود، محمد الیمانی، و قاسم، و جعفر، و او را پسری بوده است موسی نام، لکن سلسله او منقرض گردیده. اما محمد بن عبیدالله را یک پسر بوده ابراهیم، و ابراهیم را دو پسر بود محمد، و احمد، و قاسم. جعفر بن موسی علیه‌السلام: را اعیان کثیره است، و معروفند به حواریون و شجریون، چه در بادیه‌های مدینه طیبه متصل مشغول زراعت بودند، و بسیار غرس [۷۲] اشجار [۷۳] می نمودند، و صاحب «عمده الطالب» گوید جعفر را دو پسر است، موسی، و حسن، و موسی را یک پسر بود حسن الحق، و او جد آل ملیط است، و حسن را دو پسر بود محمد الملیط و علی الحواری. و صاحب «مجدی» گوید: از سه نفر اعیان آن جناب باقی است: حسن، و حسین، و أصغر، و موسی. عباس بن امام موسی علیه‌السلام: به جهت ارث مالیه دنیوی با حضرت امام رضا کدورت پیدا کرد، و قدری از او سوء ادب نسبت به آن بزرگوار صادر شد، و صاحب «عمده الطالب» گوید که او را یک پسر بود قاسم نام، و آن در شوسه که از سواد کوفه است مدفون است و قبر او مشهور و به فضل مذکور. صاحب «بدایع الأنوار» گوید: چنین قبری در سواد کوفه در حوالی و اطراف آن ندیدم، یحتمل بوده باشد ما خبر نداریم. [صفحه ۶۱۸] هارون بن امام موسی علیه‌السلام: را بخاری گوید عقبش منقطع گردید. ابن طباطبا و شیخ عمری گویند او را عقب بود از أحمد، و احمد را دو پسر بود موسی و محمد و آنها را اعیان باشد. صاحب «مجدی» گوید: که هارون را دو پسر بود أحمد و محمد، و چهار دختر زینب، و ام عبدالله، و فاطمه، و ام جعفر، و از آن دو پسر هارون عقب باشد. حمزه بن امام موسی علیه‌السلام: در مدفن این جناب محل خلاف است، بعضی نوشته‌اند در ری در جوار حضرت عبدالعظیم است، و جمعی قبرش را در اصطخر شیراز مرقوم داشته‌اند، و برخی در قریه الحمزه که نزدیکی حله است ذکر کرده. احوال این جناب را مفصلا در ضمن ری در جلد دوم معروض خواهم نمود، ان شاء الله تعالی. قاسم بن امام موسی علیه‌السلام: چون قبر مطهرش به کوفه نزدیک است قبر او را در ضمن مشاهد حرم چهارم مرقوم داشتیم، نوشته‌اند که آن بزرگوار

بسیار جلیل‌القدر و محبوبترین اولاد آن سرور [بوده است]، و سید الفقها، بحرالعلوم آقا سید مهدی قدس سره در کتاب «رجال» خودش در باب قاف نوشته است: قاسم بن موسی کان یحبه أبوه حبا شديدا و أدخله فی وصایاه و در همین رجال از بی عماره بن یزید سلیط روایت کند که اَبی‌عمار ه گفت: امام موسی علیه‌السلام به من فرمود: یا اَباعماره به درستی خارج شدم از منزل خودم و وصیت کردم به سوی علی الرضا، و شریک کردم قاسم را با او در ظاهر، و وصی کردم علی را در باطن، پس امام بر امت علی است، و اگر بود با من که قرار دهم در هر که خواهم هر آینه قرار می‌دادم در قاسم «لحبی ایاه و رأتی علیه» یعنی جهت دوست داشتن من او را، و محبت من بر او، و لکن امامت با خدا است در هر که می‌خواهد قرار می‌دهد، و حضرت رسول فرمودند که امامت و ولایت با فرزندم علی است. و در کتاب «مصباح الزائر» سید بن طاووس قدس سره از زیارت قاسم بن موسی خیر داده است، و زیارت او را مقابل گرفته با حضرت عباس بن امیرالمؤمنین و حضرت علی اکبر علیه‌السلام. صاحب «بدایع الأنوار» گوید: از یکی از علمای معاصرین مسموع گردید که می‌فرمود در نظرم این است که در کتاب «فوائد» سید بحرالعلوم قدس سره دیدم که از حضرت رضا علیه‌السلام مروی است که فرمود: هر که زیارت کند برادرم را قاسم مثل این است که مرا زیارت کرده، و قبر [صفحه ۶۱۹] آن جناب در یک فرسنگی نجف است. و فی کتاب «بحار الأنوار» قال الفاضل المجلسی رحمه الله: القاسم بن الكاظم الذی ذكره السید قبره قریب من الغری. مؤلف می‌گوید: این مخلص واقعی که به سفر عتبات عالیات مشرف شد از اهل کربلاء و نجف پرسید گفتند که سالی یک مرتبه اهل کربلا و نجف و حله و از سایر بلاد عراق عرب عموما به زیارت امام‌زاده قاسم علیه‌السلام مشرف می‌شوند، و قبر او معروف و مشهور و محل زیارت نزدیک و دور است. و اما ابراهیم المرتضی بن امام موسی علیه‌السلام: صاحب کتاب «جنات الخلود» گوید: که او شیخی کریم بود، و مدتی امارت یمن نمود از جانب زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام که اَبوالسرایا با او بیعت کرد، و برد او را به یمن و فتوحات بسیار برای او اتفاق افتاد، و در آنجا بماند تا اَبوالسرایا کشته شد، و آنجا را تسخیر نمودند، و امان از برای ابراهیم از مأمون بگرفتند. صاحب «مجدی» گوید: او را اَعقاب بسیار است، و آنچه از اولاد مذکور او معین است موسی، حسین، اسماعیل، و جعفر است. صاحب «عمده الطالب» گوید: ابراهیم الأصغر الملقب به مرتضی مادرش نجیبه است. اَبوالحسن عمری گوید: که ظاهر شد در زمان اَبوالسرایا در یمن. و بخاری گوید: که ابراهیم اگر ظاهر شد در یمن در زمان اَبوالسرایا از ائمه زیدیه بود، و او را عقب نبود، و اما ابراهیم المرتضی را دو پسر بود موسی و جعفر. و اَبونصر گوید: که هر کس گوید غیر این دو نفر او را اولاد بوده و خود را منسوب به او بدارد کذاب و داخل النسب است. شیخ اَبوالحسن عمری گوید: که حاصل شد برای من که ابراهیم را پسری بود احمد نام که او هم اولاد مانده. و شیخ اَبوعبدالله طباطبا گوید: ابراهیم را سه پسر موسی، و جعفر، و اسماعیل، و اسماعیل را یک پسر بود محمد، و از اولاد او جماعتی هستند. شیخ الشرف گوید: که اَبونصر بخاری گوید آنها منقرض شدند. این طباطبا گوید: که این قول بخاری تسامح است، چه من در دینور از اولاد محمد دیدم که یکی از آنها حمزه بن علی بن حسین بن أحمد بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن امام موسی [صفحه ۶۲۰] است و بسیار مرد جلیل‌القدری است، و در غزنین وفات یافت، او را برادران و اعمام بود. شیخ تاج‌الدین گوید: که ابراهیم را دو پسر بیش نبود: موسی، و جعفر، و موسی را اولاد کثیر، و اَعقاب بسیار باشد، و سندی علم الهدی مرتضی و سید رضی نسبت خود را بدین جناب می‌رسانند، بدین طور: مرتضی، علی بن حسین بن موسی بن ابراهیم بن امام موسی علیه‌السلام چنانکه در حرم پنجم حالات آن جنابان معروض گردید. و قال فی «صحاح الأخبار» و امیر ابراهیم المرتضی ابن موسی بن جعفر فان عقبه من ثلاثه رجال و هم موسی الثانی، و جعفر، و اسماعیل، و لهم اَعقاب بالمدینور، و شیراز، و بغداد، و بالبصره و الری. اسماعیل ابن امام موسی علیه‌السلام: اَبونصر گوید اسماعیل را اولاد نبوده، و صاحب «عمده الطالب» گوید که اسماعیل را یک پسر بود موسی نام، و اَعقاب او در مصر باشد، و صاحب «مجدی» گوید که اسماعیل را جماعتی اولاد و عقب از ذکور و اناث است، و عقب از او باقی است. و قال صاحب «صحاح»: فانه اَعقب من ثلاثه موسی، و أحمد، و جعفر، و ولد جعفر فی المغرب، و هم فی صح، و ولد احمد من ولده محمد، و فیه عقب الطیب. اسحاق

ابن امام موسی علیه السلام: صاحب «مجدی» گوید که اسحاق را آنچه نوشته‌اند و گفته‌اند و نام برده‌اند یک نفر دختر داشت مسمی به رقیه خاتون، و در سال سیصد و شانزده در بغداد مدفون شد، لکن ابی نصر بخاری گوید من از اولاد اسحاق در بصره و بغداد و مکه و حلب دیدم صاحب «عمده الطالب» گوید که اسحاق را چهار پسر بود عباس، و محمد، و علی، و حسنین، و او را اسحاق امیر گفتندی، مأمون که در مرو بود او در بصره خروج کرد. [صفحه ۶۲۱]

### احوال دختران حضرت امام موسی کاظم

در کتب انساب معین نباشد جز چند تن که در این مختصر ذکر شود: زینب بنت امام موسی علیه السلام: صاحب کتاب «مجدی» دو دختر آن بزرگوار را زینب نام برده، و یکی را نام برده که مدفون است در قریه‌ی ارزنان از قراء [۷۴] اصفهان، لکن تعیین ننموده که زینب کبری است یا صغری. میمونه بنت امام موسی علیه السلام: صاحب «مجدی» می نویسد که آن مخدره در قم در نزد خواهرش فاطمه مدفون است. آمنه بنت امام علیه السلام: صاحب «مجدی» گوید: که قبر این آمنه در مصر است، و این آمنه را آمنه وسطی داند که در مصر است. فاطمه بنت امام علیه السلام: این خاتون که مزار کثیرالأنوارش در قم است، فقیر حالات او را در خاتمه کتاب در حرم قم خواهم عرض کرد، او فاطمه کبری است، ملقب به معصومه است، و حرم مبارکش در قم ملجأ مردم، و ثواب زیارتش بسیار، و ظهور کرامت از قبرش بی شمار، و در گاهش مسکن عباد و زهاد است، و او را بقعه‌ای است طلا، و ضریحی است از سیم و مطا. [صفحه ۶۲۲]

### در ذکر مشاهد و مزار امام زاده‌ها و بنی‌هاشم در مقابر قریش و در اراضی بغداد

بدان که بسیاری از سادات و بنی فاطمه در آن خاک مقتول، و بعضی مسموم، و جمعی به أجل موعود خود در آن مکان وفات یافته‌اند، به مرور زمان تغییر اسم و تغییر مکان گشته است، اما اکنون علی الظاهر قبر امام زاده اسماعیل، و امام زاده ابراهیم، پسران حضرت موسی کاظم علیه السلام در جوار پدر واقع‌اند، بعضی بر آنند که ایشان مرقد این امام زاده مأمون و امام زاده امین پسران امیرالمؤمنین علی علیه السلام هستند که در جنک خوارج شهید شدند و در آنجا مدفونند، و بنابراین آن مکان مسمی شد به مقابر قریش [۷۵]. و دیگر از قبور امام زاده کان عظام مزار عبدالله المحض بن الحسن المثنی [که] در حبس منصور دوانیقی (لعنه الله) به درجه شهادت فائز شد. و یحیی بن حسین ذی الدمعه بن زید بن علی بن الحسین، در سال دویست و هفتم وفات یافت، و مأمون بر وی نماز گذاشت. فقال صاحب «الصحاح»: فعقبه من سبعة: القاسم، و الحسن، الزاهد، و حمزة، و هم مقلون، و محمد الأصغر، و عیسی، و یحیی بن یحیی، و عمر و هولاء مکثرون، و ینتهی نسب مؤلف هذا الكتاب الی یحیی بن یحیی، و قال بعض النسابة و له أحمد و عقبه بالمغرب. و یحیی بن عبدالله المحض بن الحسن المثنی: در حبس‌ها روان در بغداد به زهر جفا شهید شد. و یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین ذی العبره ابن زید بن علی بن الحسین: در زمان متوکل سال دویست و پنجاه خروج کرد، و بعد از قتال و جدال [او را] شهید کردند، قبرش در جانب غربی بغداد در مقابر قریش است. و عبدالله الشهید ابن الحسن الافطس ابن علی الأصغر ابن الامام زین العابدین علیه السلام: در بغداد در سوق الطعام مدفون است. [صفحه ۶۲۳] صاحب «عمده الطالب» گوید: یکی از ائمه زیدیه است، لکن مشکل است چون زیدیه خروج به سیف را واجب می‌دانند و وی خروج نکرد، و لکن چون با حسین بن علی صاحب فخر بود که شمشیر حمایل کرده و حسین نیز وصیت به وی کرد در زمان رحلت خود، و پس از شهادت شهداء فخر در مدینه توطن جسته، هارون الرشید خواست از بزرگان بداند کس هست یا نه؟ از فضل بن یحیی جوینا شد او گفت: در مدینه عبدالله بن حسن افطس است، مردم با وی مراوده می‌نمایند، پس حکم کرد وی را حاضر کردند. و هارون گفت: تا کی مردم را در اطراف خود جمع می‌نمایی و به مذهب آباء و اجداد خود دعوت می‌کنی؟ فرمود: من مردی منزوی و معزول هستم خود را به خون من

آلوده مکن! هارون گفت: می‌دانم در قول خود صادقی پس وی را در خانه حبس کرد، و چند کبوتر در آن خانه رها کرد برای اینکه کبوتر بازی کند، عبدالله هر قدر تمنا کرد از محبس او را بیرون آورد مفید نشد، آنگاه نوشته‌ای به هارون نوشت که تماما فحش بود و دشنام، به یکی از ندما هارون داده بی‌خبر از مضمون آن، نوشته را به هارون رسانید، چون هارون بخواند به جعفر برمکی داد و گفت بخوان و توسعه به او بده که اغتشاش در دماغ و اختلال در حواس وی رسیده است. پس به روایت «عمده الطالب» هارون گفت: اللهم أكفه علی ید ولی من اولیائی و اولیائک پس جعفر برمکی در روز نوروز آن سید جلیل‌القدر را خواست، و به دست خود گردن او را بزد، و در میان ظرفی گذارد و سرپوشی بر آن نهاد با هدایای روز نوروز برای هارون فرستاد، و هارون بی‌خبر سرپوش را برداشت، سر بریده عبدالله را دید، بدنش بلرزید، چون جعفر حاضر شد گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: بواسطه‌ی خلاف ادب که کرد! پس حکم کرد سرش را با جسدش در بغداد دفن کردند، و به مسرور خادم گفت برو جعفر را به قتل رسان. جعفر سؤال کرد: چرا؟ گفت: به واسطه قتل عبدالله. پس جعفر را بکشت، و نسل برامکه منقطع گردید. [صفحه ۶۲۴] صاحب «مقاتل الطالبین» گوید: که عبدالله معروف بود به ابن‌أفطس، و مکنی بود به أبو محمد، و مادرش ام‌سعید بنت سعید بن محمد بن حبیر بن مطعم است. نوفلی گوید: که روزی هارون از فضل بن یحیی سؤال کرد که آیا در خراسان کسی از اولاد ابی‌طالب است که معروف و مشهور باشد و صاحب داعیه تواند شد؟ فضل گفت: احدی نیست و نمی‌شناسم کسی را غیر از عبدالله بن حسن که در فلان موضع می‌باشد. پس رفت هارون به آن موضع و احضار نمود عبدالله را، و چون حاضر شد گفت: آیا خیال خروج دارد، و زیدیه را در دور خود دعوت می‌کنی؟ عبدالله گفت: یا امیرالمؤمنین تو را به خدا قسم می‌دهم از خون من بگذر، من از این طبقه نیستم، در این آبادی منزل کرده‌ام، و در این صحرا متمکنم و قصدی ندارم. هارون گفت: راست گفتی، و لکن تو را در خانه منزل می‌دهم، و موکلی بر تو قرار می‌گذارم که همیشه با تو باشد، و نگذارد کسی نزد تو آید، و اگر به حمام و تطهیر بروی با او بروی. عبدالله گفت: یا امیرالمؤمنین حفظ کن خون مرا که اگر مرا حبس کنی من دیوانه می‌شوم! هارون قبول نکرد و او را حبس کرد و در قتل او حيله نمود، که کاغذ پر از دشنام و کلمات قبیح مختوما از حبس‌خانه به اسم عبدالله بن هارون دادند، هارون چون خواند گفت تنگ شده است سینه این جوان، پس جعفر بن یحیی را بخواست و گفت عبدالله را به خانه وسیع‌تر مقام بده، چون فردا شد و آن روز نوروز بود جعفر بن یحیی وارد حبس‌خانه شد، و گردن عبدالله را برید، و سرش را غسل داد و در مندیلی [۷۶] گذاشت، و نزد هارون با هدایا فرستاد. و این عبدالله را پسری است محمد، و او را پسری است عباس، و عباس را پسری است عبدالله، و آن عبدالله در دو هزار قدم فاصله به حرم حضرت عبدالعظیم مدفون است، و بقعه‌ای دارد و معروف است به امام‌زاده عبدالله. و اما حالات یحیی بن عبدالله بن حسن ابن‌امام حسن علیه‌السلام: آن جناب مکنی بود به ابی‌الحسن، و مادرش قریبه دختر عبدالله بن الحسن‌الأفطس بود، آن حضرت بسیار زاهد و عابد بود، چون کشته شدند أصحاب فح، یحیی دانست که او در کدام مکان است، امر کرد که او را از آن مکان خارج کنند، چنانچه در کتب رجال و انساب از بخاری و ابن‌الجوزی و قاضی شهید [صفحه ۶۲۵] نقل کرده‌اند. پس یحیی رفت به دیلم، و اهل آن حدود با وی بیعت کردند، و دور او جمع شدند، هارون فضل بن یحیی را با پنجاه هزار سوار با خزانه بسیار به جنگ فرستاد، چون به طالقان رسیدند لشکریان چندی رحل اقامت انداختند، و فضل بن یحیی به والی طبرستان و سایر اعیان کاغذهای محبت‌آمیز از جانب هارون بنوشت، و مکتوبی نیز به او وعده امان برای یحیی بن عبدالله بفرستاد با هدایای و تحف کثیره، پس قضاء و رؤسای آن بلدها کاغذی نوشتند و مهر کردند که هارون صدمه به یحیی نرساند، و به اتفاق فضل او را به بغداد روانه کردند، و چون یحیی را وارد بغداد کردند در عماری بسته بر قاطری نشانیده بودند و هارون در بدو ورود یحیی بی‌نهایت تکریم و تعظیم به عمل آورد، و منزلی شایسته تعیین کرد، و دویست هزار دینار با ملبوس بسیار به وی داد، و مردم را امر کرد برای تهنیت قدم او اشعار انشاء کردند، و در مدح او قصاید خواندند، بعد جمعی از یحیی سعایت و افساد نمودند و گفتند: یحیی مردم را به خود دعوت می‌نماید، و خود را امام می‌داند، یکی از بدگویان عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله زبیر

بود در نزد هارون مدعی شد که یحیی مرا دعوت به امامت خود می‌کند، و از من متوقع است که تا با وی بیعت و خروج کنم، هارون یحیی را بخواند. یحیی گفت: اگر راست گوئی در حضور خلیفه قسم بخور. عبدالله بن مصعب قبول کرد. یحیی گفت: به این گونه که من می‌گویم باید قسم بخوری. عبدالله گفت: قسم می‌خورم. یحیی گفت: بگو از حول و قوه خداوندی بریء [۷۷] باشم، و به حول و قوه‌ی خود چنگ زنم، و بر حول و قوه بندگان خدا اعتماد نمایم، در حالتی که بر خداوند تکبر و علو جویم، و از خدا بی‌نیاز باشم، اگر من دروغ گویم. اجزای مجلس هارون از کلمات بلرزیدند، و به عبدالله هر قدر تکلیف کردند که این قسم قسم بخور جرأت نکرد، فضل بن ربیع به پای خود او را رنجه داد که البته باید بخوری اگر راست گوئی، عبدالله قسم را به همین طور یاد کرد، و یحیی دستی بر کتفش زد و گفت: ای پسر مصعب عمرت قطع شد، هنوز از مجلس برنخواستی بودند آن گاه مبتلا به جذام شد، و گوشت [صفحه ۶۲۶] صورتش ریخت، و پس از سه روز به درک رفت، و چون در قبرش گذاردند لحد آن به زمین فرو رفت و غبار شدیدی برخاست، هر قدر قبرش را انباشته از خاک می‌کردند باز فرو می‌ریخت، تا اینکه بالای قبر را از چوبهای ضخیم بپوشانیدند. هارون چون این بشنید بترسید، و میل مردم را به یحیی یافت، از عهد و امان خود پشیمان شد، و در فکر قتل یحیی برآمد، و آن جناب را حبس کرد و در چگونگی قتل او روایات مختلف کرده‌اند: عمرو بن حماد گوید: مردی به من گفت که نزدیک بود حجره‌ی من به حجره یحیی بن عبدالله، و می‌دیدم که یحیی در اُضیق [۷۸] بیوت، و تاریکترین جاها حبس گردیده بودند، شبی شنیدم و از قفل درب زندان را چون نظر کردم هارون را بدیدم که پرسید یحیی بن عبدالله کجاست؟ گفتند: در این حجره. گفت: او را بیرون آوردند، و هارون حرفی زد که نفهمیدم، بعد گفت او را گرفتند و صد عصا بر او زد، و او قسم می‌داد هارون را به رحم و قربت پیغمبر، و هارون می‌گفت: مابین من و تو قربتی نیست، پس گفت او را دوباره بردند به زندان، و پرسید هارون که روز به او چه غذا می‌دهید؟ گفتند: چهار قرصه نان و هشت سطل آب. گفت: فردا نصف این را بدهید! شب دیگر باز آمد و صد عصا به یحیی زد و گفت: چه می‌دهید؟ به او گفتند: دو قرصه نان و چهار سطل آب. گفت: نصف این را بدهید و رفت، پس شب سیم آمد و مریض شده بود یحیی بن عبدالله. هارون گفت: بیاورید او را. گفتند: مریض است. گفت: زود است که بمیرد چه می‌دهید به او غذا؟ گفتند: یک قرصه نان و دو سطل آب. گفت: نصف این را بدهید. پس درنگ کرد روزی یحیی بن عبدالله تا اینکه وفات یافت. [صفحه ۶۲۷] ادریس بن یحیی گوید: پدر من به جوع و عطش در حبس کشته شد. عبدالرحمن گوید: روزی احضار کرد ما را هارون، چون رفتم نزد او دیدم که با یحیی بن عبدالله مناظره می‌کند و می‌گوید هفتاد نفر اصحاب خودت را به من نشان ده، و بیار نزد من آنها را که در امانند. یحیی گفت: من یکی از آن هفتاد نفر می‌باشم چه نفع رسید امان دادن تو به من، تا اینکه قومی را نزد تو آورم که بکشی آنها را با من، و این کار خوب و حلال نیست برای من! پس ما رفتیم از نزد هارون و ما را خواند فردای آن روز دیدیم باز یحیی بن عبدالله نزد هارون است در حالتی که اَصْفَر [۷۹] اللون [۸۰] است و متغیر، و هارون به او تکلم می‌کند و او جواب نمی‌دهد. هارون گفت: نظر کنی به این مرد که چرا جواب حرف مرا نمی‌دهد؟ چون این را گفت: یحیی زبان خود را در آورد، دیدم سیاه شده و قادر بر تکلم [۸۱] نیست. هارون گفت: اینکه زبان خود را نشان داد به خدا قسم من به او زهر نخواراندم، هر گاه قصد من قتل او [بود] سر او را می‌بریدم. و محمد بن یحیی بن عبدالله بن حسن مثنی ابن حسن بن علی بن اَبی طالب علیه‌السلام: مادرش خدیجه دختر ابراهیم بن طلحه بن عمر بن عبیدالله بن معمر التیمی است، هارون امر نمود به بکار بن عبدالله که آن جناب را حبس نمود، و آن قدر او را در حبس بداشت تا وفات کرد. و عباس بن محمد بن عبدالله ابن امام زین العابدین علیه‌السلام: روزی از روزها وارد شد عباس بر هارون الرشید در هنگامی که خلیفه بود، هارون بسیار به آن جناب گفتگو کرد، و بعد ناسزا به مادر آن جناب گفت: عباس هم جواب سختی داد، پس هارون امر کرد آن جناب را کشیده به نزدیک هارون آوردند، آن قدر لطمه [۸۲] بر صورت و سر آن جناب زد تا شهید شد. فی «العیون» از عبدالله نزار نیشابوری روایت است که گفت: در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود، در سالی به نزد او رفتم، چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید

پیش از آنکه جامه‌های سفر را عوض کرده و تغییر دهم، آن ایام ماه رمضان بود، وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاری است، چون [صفحه ۶۲۸] سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن آوردند دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم، و خوان طعام او را حاضر کردند، از خاطر محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم، چون دست دراز کردم به خاطر آمدم دست کشیدم. حمید گفت: چرا طعام نمی‌خوری؟ گفتم: ماه مبارک رمضان است، بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد، شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد. او گفت: من نیز علتی ندارم که موجب افطار شده باشد بدنم صحیح است، و گریان شد! چون از طعام خوردن فارغ گردید گفتم: آیا امیر سبب گریه تو چه بوده؟ گفت: سببش آن بود که هارون شبی از شبها مرا طلبید، چون نزد او رفتم دیدم شمعی نزد او می‌سوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است، و خادمی نزد او ایستاده، چون مرا دید گفت: تا کجاست اطاعت تو مرا؟ گفتم: به جان و مال تو را اطاعت و فرمان برم. پس ساعتی سر به زیر افکنده و مرا رخصت مراجعت داد، همین که داخل خانه خود شدم باز پیک او طلبید، در این مرتبه ترسیدم گفتم: انا لله و انا الیه راجعون، گویا اراده قتل من داشت! چون مرا دید از روی من شرم کرد، اکنون مرا می‌طلبد که به قتل رساند، چون بر او داخل شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا؟ گفتم: فرمان بردار توأم در جان و مال و زن و فرزند. خندید و باز مرا رخصت مراجعت داد، همین که به خانه خود رسیدم فوراً رسول او مرا طلبید، چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا؟ گفتم: اطاعت تو در جان و مال و زن و فرزند و دین و مذهب خود! چون این سخن از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم تو را امر می‌کند به عمل آور، پس خادم شمشیر را به دست من داد و مرا به خانه‌ای درآورد، چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده‌اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها مقفل بود، پس یکی از آنها را در گشود و در آن خانه بیست نفر دیدم، (به روایتی شصت نفر) از پسر و جوان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند، همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و همه ذریه فاطمه زهرا و رسول خدا بودند، پس آن خادم گفت: خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را گردن بزنی! پس یک یک را بیرون آورده من در [صفحه ۶۲۹] کنار آن چاه که در میان صحن بود گردن می‌زدم، و سرهای و بدنهای ایشان را در چاه می‌انداختم، بعد خادم در حجره‌ی دیگر را گشود باز بیست نفر از اولاد فاطمه زهرا علیهاالسلام بود در زنجیر گفت خلیفه تو را امر کرده که ایشان را گردن بزنی، او را بیرون می‌آورد من یک یک گردن می‌زدم، و سر و تن آنها را در چاه می‌انداخت، تا آنکه همه را به قتل رسانیدم، پس در حجره سوم را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از سادات بودند، همه علوی و فاطمی، عموماً مقید به زنجیر بودند، گفت: تو را خلیفه امر کرده است که اینها را نیز گردن بزنی، باز یک یک را بیرون می‌آورد و من گردن می‌زدم، تا آنکه نوزده نفر را گردن زدم، چون سید بیستم را آورد مرد پیری بود. گفت: دستت بریده باد ای میشویم ملعون، چه عذر خواهی گفت نزد جد ما رسول (صلی الله علیه و آله) که از تو سؤال کند که به چه سبب شصت نفر از فرزندان مرا کشتی؟ چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم، پس خادم نزد من آمد و بانگ بر من زد، او را نیز به قتل آورده به چاه انداختم! حال در صورتی که شصت نفر از ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله بی تقصیر به جور و ستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد، یقین دارم که در آتش جهنم جاویدان خواهم ماند. فی کتاب «عمدة الطالب»: و من المزارات ببغداد قبر عبیدالله بن محمد بن عمر الأطراف: و هو صاحب مقابر النذور ببغداد و قبره مشهور بقبر عبیدالله و کان قد دفن حیا. و أبو جعفر محمد المقتول ابن الحسن بن علی: محدث من سلاله عبدالله الأعرج، بن الحسین الأصغر ابن زین العابدین علیه‌السلام: در ناسخ گوید آن جناب در دکه بغداد محبوسا شهید شد، و در مقابر قریش مدفون گشت. و مضجع [۸۳] حسین بن حمزه بن علی بن عبدالله ابن الامام محمد باقر علیه‌السلام: قاضی شهید رحمه الله در «مجالس المؤمنین» می‌فرماید: «انه کان عالماً، فاضلاً، عارفاً، زاهداً، ورعاً، کثیر المحاسن أدیباً» در طبرستان می‌بود و به مرعشی معروف است، آخر در بغداد ساکن شد، سال سیصد و شصت و چهار در بغداد وفات یافت.

أبو الحسن الناصر الوزير: فی کتاب «صحاح الأخبار» انه كان وزيرا للخليفة الناصر بالله، و هذا نسبه: [ صفحه ۶۳۰ ] و هو أبو الحسن الناصر الوزير، ابن مهدي، بن مهدي، بن حمزة، بن محمد ابن حمزة، بن مهدي، بن الناصر، بن زيد، بن محمد، بن جعفر، بن محمد، بن ابراهيم، بن محمد البطحائي ابن القاسم، بن الحسن، بن زيد، ابن الامام الحسن عليه السلام، توفي في سنة سبع و سبعين و خمسين. و قطب الدين أبو عبد الله الحسين: النقيب النقباء ابن علم الدين حسن الطاهرين حمزة بن كمال الشرف نقيب كوفه، ابن أبو القاسم اديب ابن محمد الأصغر ابن يحيى بن حسين ذى الدمعة ابن زيد بن الامام زين العابدين عليه السلام. و أما محمد بن اسماعيل ابن الامام جعفر عليه السلام: قال أبو نصر البخارى: كان محمد بن اسماعيل مع عمه موسى الكاظم يكتب له في السر الى الشيعة في الآفاق، فلما ورد الرشيد الحجاز سعى محمد بن اسماعيل لعمه الى الرشيد، فقال ما علمت أن في الأرض خليفتين يحيى اليهما الخراج، و أظهر أسراره فقبض الرشيد موسى الكاظم و كان سبب هلاكه. و في «الارشاد» قال المفيد: باسناده عن حسن بن محمد بن يحيى از مشايخ خود نقل می کند که سبب گرفتن حضرت موسى این بود که هارون پسر خود را به جعفر بن محمد الأشعث سپرد، و يحيى بن خالد برمكى بترسيد که چون خلافت به او رسد وزير گردد، با جعفر خصوصيت کرد تا از احوال و اخلاص او نسبت به امام موسى مطلع گردید، و هر چه می دید به اضافه از کذب به هارون می رسانید، تا آنکه روزی به بعضی از دوستان خود گفت: آیا معرفت داريد به کسی از آل ابی طالب محتاج باشد، تا اینکه کشف کند مرا چیزی که به او محتاج باشم، گفتند: علی بن اسماعيل بن امام جعفر صادق عليه السلام همین نوع است که تو می خواهی، پس يحيى بن خالد مالی از برای او فرستاد، و امام موسى را به وی انس بود و بسیار به علی بن اسماعيل احسان می فرمود، و بعد يحيى کس نزد علی بن اسماعيل فرستاد و ترغيب او کرد در قصد رشيد و متوجه شدن به دربار خلافت، و وعدهی احسان و اکرام به او کرد، علی بن اسماعيل فریفته شد و شروع در تهیه حرکت کرد، حضرت امام موسى عليه السلام مطلع گردید، علی را طلبید و فرمود: ای برادرزاده به کجا می روی؟ عرض کرد: به بغداد. فرمود: چه کار داری؟ عرض کرد: قرض دارم، و پریشانم. فرمود: قرض تو را می دهم، و آنچه باید از عطایا و انعامات در باب تو به عمل می آورم، این سفر را ترک کن. [ صفحه ۶۳۱ ] گفت: این سفر برای من بسیار ضروری و لازم است، ناچارم باید بروم. پس حضرت موسى بن جعفر عليه السلام فرمود: ای برادرزاده حالا که می روی خوب ملاحظه نما، و از خدا بترس، و اولاد مرا یتیم مگذار، و فرمود: سیصد دینار و چهار هزار درهم به او بدهند. و چون علی بن اسماعيل از خدمت حضرت برخوردار شد به اصحاب فرمود: به خدا قسم که سعی می کند در خون من و یتیم می کند اولاد مرا. عرض کردند: جعلت فداک تو که این را می دانی چرا آن قدر احسان و التفات به او فرمائی؟ حضرت فرمود: پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده و فرمود: رحم هر گاه بریده شود پس پیوسته گردد، دیگر باره بریده شود خدای تعالی قطع آن می نماید، و من می خواهم صلهی رحم به جا آورم بعد از آن که او قطع کرد خدا او را قطع کند. چون علی بن اسماعيل بن جعفر به بغداد آمد، يحيى او را نزد هارون برد، و علی بنا کرد در بدگویی و تفتین [۸۴] کردن نسبت به حضرت، و گفت از اقطار و اطراف مشرق و مغرب اموال از برای او می آورند، و دهی خریده و او را یسیره نام نهاده، هارون چون این حرفها بشنید أمر نمود دوست هزار درهم حواله کنند به بعضی نواحی که به علی بن اسماعيل برسد، و او محصلان فرستاد در پی وصول آن مال و او انتظار آمدن آنها را می کشید که روزی به بیت الخلاء [۸۵] رفت و در آنجا او را چیزی عارض شد که تمام احشا و امعای او بیرون آمده افتاد، چندان که در برگردانیدن شفاء او سعی کردند أطبا قادر بر آن نشدند، و به همان آزار به خاک مرگ افتاد، در جان کندن بود که آن مال را آوردند، گفت: چه می کنم این مال را و حال آن که من در حالت مردنم و بمرد! و هارون در همان سال به مکه رفت، و چون وارد مدینه شد حضرت امام موسى و جمعی از اشراف او را استقبال کردند، هارون شب را به حرم رسول خدا رفت، حضرت در آنجا مشغول عبادت بود، هارون آن بزرگوار را گرفته مقید ساخت و به محمل نشاند به بصره فرستاد. و فی «البحار» نقلا عن «رجال الکشی» باسناده عن علی بن امام جعفر الصادق عليه السلام که گفت: محمد بن اسماعيل بن امام جعفر التماس کرد که او را داخل کنم بر عمش امام موسى [ صفحه ۶۳۲ ] کاظم تا اذن رفتن عراق



بخواهد از او، چون به خدمت آن حضرت وارد شد عرض کرد یا عم می‌خواهم سفارشی و وصیتی به من فرمائی. آن حضرت در جواب فرمود: که وصیت من با تو آن است که از خون من پرهیزی! بعد از آن کیسه که در [آن] یکصد و پنجاه دینار بود به دست مبارک خود به محمد داد، تا سه کیسه که چهارصد و پنجاه دینار می‌شد، و بعد از آن هزار و پانصد درهم داد، و در هر مرتبه که کیسه به دی التفات می‌کرد گویا می‌خواست از خوشحالی فجاه [۸۶] کند، و می‌آمد سر آن حضرت را می‌بوسید، و در آخر عرض کرد وصیتی بفرمائید؟ فرمود: هیچ سفارشی ندارم، مگر همانکه گفتم که در خون من شریک نشوی! و چون رفت فرمود: به خدا قسم نمی‌رود و نمی‌کند مگر کاری که به آن یتیم شوند فرزندان من. گفتم: پس چرا آنقدر به او انعام فرمودی؟ فرمود: از برای اینکه حجت من بر او تمام شود، در هنگامی که من صله‌ی رحم به جا آورده باشم و او قطع رحم نماید. پس محمد رفت به عراق، و چون به بغداد رسید با همان لباس سفر در ساعت ورود رفت به در خانه‌ی هارون و اذن طلبید، هر قدر به او گفتند که رخت عوض کن گفت: او را خبر کنید من آمده‌ام و تو اذن ندادی، و صاحب هارون را خبر کرد پس او را طلبید، چون داخل شد گفت یا امیرالمؤمنین دو خلیفه در یک مملکت که دیده است؟ اینک عم من موسی بن جعفر علیه‌السلام در مدینه ادعای امامت می‌کند و از اطراف خراج به جهت او می‌برند، و تو در عراق نشسته و دعوی خلافت می‌کنی؟ گفت: والله راست می‌گوئی؟ گفت: چنین است، پس امر کرد تا صد هزار درهم به او بدهند، چون گرفت و آمد به منزل خود خناق گرفت و او در همان شب بمرد، و مال او را دوباره به خزانه‌ی هارون مراجعت دادند. بدان که: در بعضی اخبار علی بن اسماعیل است، و در بعضی محمد بن اسماعیل است، چنانچه مفید علی نوشته و مجلسی محمد نوشته است. مؤلف گوید: یحتمل دو نفر باشند هر دو سعایت کرده باشند، یا اینکه محمد علی مرتبه یک اسم است، بعضی علی و برخی محمد به اسم مفرد می‌نویسند، و الله عالم بحقایق الأمر. [صفحه ۶۳۳]

### در بیان مشاهد و مقابر اصحاب و علما و مشایخ از خاصه و عامه که در اراضی بغداد است

مزار فیض آثار جناب قنبر غلام امیرالمؤمنین حیدر [که] در دست حجاج بن یوسف به شهادت رسید و در بغداد مدفون است مؤلف فقیر زیارت قبر شریف قنبر را در بغداد به کرات [که] در شرقی دجله واقع است نموده، آن مکان به محله قنبر علی معروف است. و علی بن یقظین بن موسی البغدادی: قال الطریحی: «کان من الثقات، انه کان وزیر النبی العباس، توفی بمدینه السلام بغداد سنه اثین و ثمانین و مائه، و کان ابوالحسن موسی فی الحبس و بقی بعد موته فی الحبس أربع سنین، لما توفی علی صلی علیه ولی العهد محمد الأمین ابن الرشید، و توفی أبوه بعد سنه خمس و ثمانین» علی بن یقظین أصلاً از اهل کوفه است، و وزیر هارون الرشید بود، و از موثقین است و در نزد حضرت کاظم او را مقام بلند است و جلیل‌القدر است، و بسیار سخی و جواد و از عباد و زهاد عصر آن روز است، و در اکثر سالها به حج می‌رفت، و در سال صد و بیست و چهارم دنیا آمد، و در سال صد و هشتاد دو در هنگامیکه حضرت موسی در حبس بود وفات یافت، رضی الله عنه. و ابن ابی عمیر: من رواة الحدیث. فی «روضات الجنات»: «نقل أن الرشید ضربه نحواً من مأتی خشبة علی تشعیه، و أغرمه مائه ألف و واحد و عشرين ألف درهم، مات فی بغداد و دفن فی التاجیه». و التاجیه ناحیه بغداد نسبتبه الی مدرسه تاج الملک. و شیخ الفاضل بهلول العاقل: و او أبووهب بن عمرو است، و بی‌خبران او را دیوانه می‌خوانند، چنانچه در «تاریخ گزیده» مسطور است که مولدش کوفه، و بنی عم [۸۷] هارون الرشید خلیفه و شاگرد خاص حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بود، و در زمره‌ی متقیان عصر خود معدود است. فی «مجمع البحرين» قال: و فی التواریخ أن بهلول تجن بأمیر الأمام جعفر الصادق، و الا فهوا [صفحه ۶۳۴] امامی المذهب هرب عن دین ابن عمه هرون الرشید. شیخ طریحی در «منتخب» گوید: که بهلول الی زمان متوکل حیات داشت، آن وقتی که متوکل قصد کرد که قبر حسین مظلوم را خراب کرده و زراعت نماید و آب ببندد که اثری از قبر شریف نماند، و کسی زیارت نرود، زید مجنون از مصر به بغداد آمد، و در کوفه با بهلول ملاقات نمود، و از خیال متوکل و فساد رأی او با یکدیگر گفتگو نمودند، دست همدیگر را گرفته تا به مشهد منور رفتند تا آخر قصه، از این روایت

مستفاد می‌شود که بهلول تا زمان متوکل بوده است. ایضا مؤید روایت آنکه در کتاب «صواعق» ابن حجر مذکور است در ذکر امام یازدهم أبو محمد الحسن الخالص علیه السلام ما هذا لقطه: و وقع لبهلول معه أنه رآه و هو صبی یبکی و الصبیان یلعبون، فظن أنه یتحسر ما فی ایدیهم، فقال: اشتری لك ما تلعب به فقال: یا قلیل العقل ما للعب خلقنا! فقال له: فلماذا خلقنا؟ فقال: للعلم و العبادة! فقال له: من أين لك ذلك؟ قال: من قول الله عزوجل: «افحسبتم انما خلقناكم عبثا و انکم الینا لا ترجعون!»! ثم سأله ان یعظه فوعظه بأبیات، ثم خر الحسن مغشیا علیه، فلما أفاق قال له: ما نزل بك و أنت صغیر لا ذنب لك؟ فقال: الیک عنی یا بهلول، انی رأیت و الذی توقد النار بالحطب الکبار و لا تتقد الا بالصغار، و انی أخشی أن اکون من صغار حطب جهنم از این روایت دلالت می‌کند که بهلول ادراک زمان متوکل را نموده و مؤید کلام طریحی است. [ صفحه ۶۳۵ ]

### در ذکر مشاهیر نواب اربعه که وکلای ناحیهی مقدسه حضرت مهدیه [می‌باشند] و شرح احوال ایشان

مرحوم علامه‌ی نوری طاب ثراه در «تحیة الزائر» که آخرین تألیف این بزرگوار است در سنه هزار و سیصد و بیست گوید. دوم از تکالیف زوار در ایام توقف در بلده‌ی طیبه کاظمین رفتن به بغداد است به قصد زیارت چهار نایب خاص امام عصر (صلوات الله علیه) که اگر هر یک از آنها در بلاد بعیده بودند بایست رنج سفر کشید و به فیض زیارت ایشان رسید، زیرا که در میان تمام اصحاب خاص ائمه علیهم السلام به بزرگی و جلالت قدر ایشان کسی نمی‌رسد، قریب هفتاد سال به منصب سفارت و وساطت میان امام علیه السلام و رعیت واسطه در فیض بوده و فائز شدند، و بر دست ایشان کرامات بسیار، و خوارق عادات بی‌شمار جاری شد، و نقل کرده‌اند از بعضی علما که قائل به عصمت ایشان شده، علامه مجلسی در «حق الیقین» گوید: که حضرت عجل الله فرجه را دو غیبت بود یکی صغری و دیگری کبری، و در غیبت صغری آن حضرت جمعی از سفرا و نواب داشت که مردم عرایض به ایشان می‌دادند، و مسائل می‌پرسیدند، و جواب به خط شریف آن حضرت بیرون می‌آمد، و خمس و نذرها که می‌بردند ایشان می‌گرفتند و به خدمت حضرت عرض می‌کردند، و حضرت می‌فرمود که به سادات و فقرای شیعیان برسانند، و جمع کثیر هر سال موظف بودند، و بر دست و زبان سفرا معجزات عظیمه ظاهر می‌شد که مردم به یقین می‌دانستند که ایشان از جانب آن حضرت منصوبند، چنانچه مقدار مال را می‌گفتند، و نام کسی که مال را فرستاده بود می‌بردند، و آنچه از ایشان در راه گذشته بود خبر می‌دادند، و موت و بیماری و سایر احوال آینده ایشان را می‌فرمودند، و به همان نحو واقع می‌شد، و انواع معجزات از ایشان به ظهور می‌آمد، و در این غیبت صغرا جماعت بسیار از غیر سفراء به خدمت آن حضرت رسیدند، و مدت این غیبت تقریبا هفتاد و چهار سال بود، و سفراء بسیار بودند، اما سفرای معروف که همیشه شیعیان ایشان را می‌شناختند و به ایشان رجوع می‌کردند چهار نفر بودند. و ایضا گوید: جمع دیگر از سفراء غیر این چهار نفر که بعضی از شیعیان به ایشان رجوع می‌کردند، مانند حکیمه خاتون عمه‌ی آن حضرت، و محمد بن جعفر أسدی، و جاخروشا، [ صفحه ۶۳۶ ] و محمد بن ابراهیم بن مهزیار، و قاسم بن العلاء که مدت‌ها نابینا شده بود، و هفت روز پیش از وفاتش به اعجاز حضرت صاحب بینا شد، و حضرت خبر وفات او را به او نوشت و کفن از برای او فرستاد. در آذربایجان جمع دیگر بودند که بعضی خود نادرا به خدمت آن حضرت می‌رسیدند، و بعضی به توسط سفرای اربعه نایب بودند. نایب اول: از سفراء حضرت حجة أبو عمر و عثمان بن سعید الأسدی می‌باشد. شعر: نواب امام عصر از نص جلی عثمان، و محمد، و حسین است و علی مرحوم قاضی نورالله شوشتری در «مجالس المؤمنین» گوید: که عثمان بن سعید شیخی ثقه، جلیل القدر، عالی مقام، از اصحاب امام همام اَبی جعفر محمد بن علی الهادی بوده، و از یازده سالگی در خدمت آن حضرت نشو و نما نموده، و آخر به شرف و کالت حضرت امام حسن عسکری، و حضرت صاحب الأمر علیه السلام فایز گردید، و اول کسی است از سفراء و نواب که حضرت امام حسن عسکری او را به جهت و کالت صاحب الأمر منصوب ساخت. علامه‌ی مجلسی در سیزدهم «بحار» نقل کرده: که اما سفراء ممدوحون در زمان غیبت، اول ایشان کسی است که نصب کرد او را حضرت ابوالحسن علی بن محمد عسکری، و

حضرت ابومحمد حسن بن علی پسر بزرگوارش صلوات الله علیهما، و او شیخ موسوم به ابوعمرو عثمان بن سعید عمری و از طایفه بنی‌أسد بود. و شیخ الطایفه مولانا شیخ طوسی در کتاب «غیبت» روایت کرده که: «لما مات الحسن بن علی علیه‌السلام حضر غسله عثمان بن سعید رضی الله عنه و أرضاه، و تولى جميع أمره فى تكفينه و تحنيطه و تقبيره مأمورا بذلك، للظاهر من الحال التى لا يمكن جحدها و لا دفعها الا بدفع حقائق الأشياء فى ظواهرها». چون حضرت حسن عسکری علیه‌السلام وفات کرد به حسب ظاهر عثمان بن سعید به غسل و کفن و حنوط و دفن و همه‌ی امور تجهیز آن حضرت حاضر و مباشر گردید، و به اینها مأمور بود و این کار این امر ممکن نیست مگر به دفع حقائق اشیاء در ظاهر آنها یعنی ظاهرا مباشر بوده، و اگر کسی انکار کند باید ملتزم شود به اینکه حقایق اشیاء در ظواهر آنها موجود نیست، و آن هم [صفحه ۶۳۷] باطل است بالظرورة. و توقیعات [۸۸] صاحب‌الأمر علیه‌السلام در باب أمر و نهی، و جواب چیزهائی که شیعیان او و خاصان پدر بزرگوارش به آنها محتاج می‌شدند به توسط عثمان بن سعید و پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان بیرون می‌آمد، به همان خطی که در حیات حضرت حسن عسکری علیه‌السلام در می‌آمد، پس شیعیان پیوسته به عدالت این دو بزرگوار اعتقاد داشتند، تا اینکه عثمان بن سعید وفات کرد، پسرش ابوجعفر به امور تجهیز وی قیام و اقدام نمود، بعد از آن همه امورات راجع به او شد. «و الشیعة مجتمعۃ علی عدالته، و ثقته، و امانته، لما تقدم له من النص علیه بالأمانة، و العدالة، و الأمر بالرجوع الیه فی حیاة الحسن علیه‌السلام، و بعد موته فی حیاة ابيه عثمان رحمه الله علیه». و شیعیان به عدالت، و وثاقت، و امانت او اتفاق داشتند، زیرا که نص از امام علیه‌السلام به امانت و عدالت او، و أمر خلایق به رجوع نمودن به او در حال حیات حضرت حسن عسکری علیه‌السلام و بعد از وفات او در حیات پدرش عثمان وارد گردیده. مدفن آن جناب: در «هدیة الزائرین» گوید: که قبر شریف ابوعمرو عثمان بن سعید أسدی در راه زوار است اگر از بغداد عبور کنند، و چون از کاظمین به آنجا روند چون از کوچه‌ی سرای و درالحکومه بگذرند و در کوچه دیگر بازارچه رسند، در اوایل آن دری دارد و داخل شوند، حیاط محقری است که در آن درخت سدر و ایوان کوچکی که غالبا در آن معلم اطفال می‌نشستند، و در آنجا قبه مختصری است، و قبر این بزرگوار در آنجا در میان صندوقی است. دوم از سفراء و نواب ابوجعفر محمد بن عثمان العمری: بوده در «مجالس المؤمنین» گوید که حضرت امام حسن عسکری عثمان بن سعید را جهت وکالت صاحب‌الأمر منصوب ساخت، و فرمود که بعد از وکالت صاحب‌الأمر به ابوجعفر محمد پسر عثمان مفوض باشد، و او تا قریب پنجاه سال در ناحیه مقدسه در خدمت آن حضرت متصدی امر و کالت شریفه، و سئوالات و ملتزمات مخلصان عرض نموده، و جواب از آن حضرت در ضمن توقیعات [صفحه ۶۳۸] رفیعه به ایشان می‌رسانید. شیخ صدوق در «کمال‌الدین» از عبدالله بن جعفر روایت کرده که به شیخ ابوجعفر محمد بن عثمان عمری توقیع صادر شد در تعزیه‌ی پدرش رضی الله عنه، به این مضمون مسطور بود: «انا لله و انا الیه راجعون، تسلیما لأمره، و رضا بقضائه، عاش ابوک سعیدا، و مات حمیدا، لرحمة الله، و ألحقه بأولیائه و موالیه علیهم‌السلام، و لم یزل مجتهدا فی أمرهم، ساعیا فیما یقربه الی الله عزوجل و الیهم، نصر الله وجهه، و أقاله عثرته». در فصلی دیگر این کلمات نوشته شده بود: «أجزل الله لك الثواب، و أحسن لك العزاء، رزئت و رزئنا، و أوحشك فراقه و أوحشنا، فسره الله فی منقلبه، و كان من کمال سعاداته أن رزقه الله ولدا مثلک یخلفه من بعده، و یقوم مقامه بأمره، و یترحم علیه، و أقول الحمد لله فان الأنفس طیبة بمكانک، و ما جعله الله فیک و عندک، أعانک الله و قواک، و عضدک و وفقک، کان لك ولیا و حافظا و راعیا». علامه مجلسی در «حق‌الیقین» گوید: که چندین توقع وقیع از ناحیه مقدسه مشتمل بر سفارت او برای شیعیان بیرون آمد، و اجماع شیعه بر عدالت و نیابت او منعقد شد، و پیوسته در امور به او رجوع می‌کردند، و معجزات از او ظاهر می‌شد، و کتابها در فقه تصنیف کرد، مشتمل بر آنچه از حضرت امام حسن عسکری از حضرت صاحب‌الأمر و از پدر خود شنیده بود. گوید: که ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده از علی بن أحمد دلال قمی که گفت روزی به خدمت محمد بن عثمان رفتم دیدم تخته در پیش خود گذاشته و نقاشی را نشانیده که آیات قرآنی بر آن نقش می‌کند، و اسماء ائمه را بر حواشی آن نقش می‌نماید. گفتم: ای سید من این تخته چیست؟ گفت: این را برای قبر خود

می‌سازم که بر روی آن مراد دفن کنند تا بر پشت من در قبر بگذارند که مرا به آن تکیه بدهند، و قبر خود را کنده‌ام و هر روز داخل قبر خود می‌شوم و یک جزء قرآن در آن می‌خوانم و بیرون می‌آیم، و چون فلاں روز از فلاں ماه از فلاں سال بشود من از دنیا رحلت خواهم کرد، و با این تخته در این قبر مدفون خواهم شد، و چون از خدمت او بیرون آمدم آن روز مخصوص را نوشتم، تا آنکه آن روز که گفته بود به رحمت خدا واصل شد، و در همان قبر مدفون گردید و این خبر را ام‌کلثوم دختر او و دیگران نیز به همین طریق روایت کرده‌اند، که در سال [صفحه ۶۳۹] سیصد و پنجاه به رحمت ایزدی واصل شد. و چون نزدیک وفات او شد حضرت صاحب الأمر او را امر کرد که ابوالقاسم حسین بن روح را قائم مقام خود کند. و شیخ طوسی در «غیبت» گوید: که ابوجعفر محمد بن عثمان در آخر جمادی الأولى سنه سیصد و پنجاه یا سیصد و چهارم وفات نمود، و او تقریباً پنجاه سال دخیل امر وکالت و سفارت بود، چون محمد بیمار شد جماعتی از شیعه نزد او آمدند که اگر تو را وفات رسد به جای تو که منصوب خواهد شد؟ او اشارت به ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی‌بهر نوبختی نمود و گفت او قائم مقام من، و کیل و ثقه و امین صاحب الأمر است، بعد از من مهمات خود را به او رجوع کنید که من به آن مأمور شده بودم، اینک تبلیغ رسالت نمودم. علامه نوری در «تحیة الزائر» گوید: ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعید در حدود سنه دویست و پنجاه و هفت تاج نیابت بر سر گذاشت، و قریب به پنجاه سال به این منصب عظیم مفتخر بود، و در سنه سیصد و پنجاه وفات کرد. مقبره آن جناب: قبر شریفش در نزدیک دروازه سلمان، در میان قبرستان وسیعی، با قبه‌ای عالیه و بنای محکم که در چهل سال قبل به همت شیعیان آنجا برپا شده، و در آنجاها معروف است به شیخ خلانی، چون در کناره واقع شده و زائر غریب بی‌دلیل باید، پس سؤال کند از قبر شیخ خلانی. سوم از سفراء و نواب: ابوالقاسم حسین بن روح بود: شیخ صدوق در «کمال الدین» از جعفر بن أحمد روایت کرده که در وقت وفات محمد بن عثمان عمری من در بالای سر او نشسته بودم و با وی مکالمه و صحبت می‌داشتم و ابوالقاسم بن روح در پائین پای او بود، در آن حال به من ملتفت شده گفت که مأمور شدم که ابوالقاسم بن روح را وصی نمایم و امورات را به او واگذارم. «فقت من عند رأسه، و أخذت بید ابی‌القاسم و أجلسته فی مکانی، و تحولت عند رجلیه». پس من از جای خود برخاستم و دست حسین را گرفته در بالای سر او نشانیدم، و خود در [صفحه ۶۴۰] جانب پای او نشستم و در «غیبت» طوسی مرویست که: «لما اشتدت حاله اجتمع جماعه من وجوه الشیعه». چون حال ابوجعفر عمری در مرض خود شدت نمود جماعتی از بزرگان شیعه که از جمله‌ی آنها ابوعلی بن همام، و ابوعبدالله بن محمد کاتب، و ابوعبدالله باقطنی، و ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی، و ابوعبدالله بن الوجنا، و غیر ایشان از اکابر بودند به نزد ابوجعفر آمدند و به او گفتند: «ان حدث أمر فمن یكون بمکانک؟ اگر حادثه‌ای به تو روی دهد در جای تو که می‌باشد؟ گفت: ابوالقاسم حسین بن روح بن ابی‌بهر نوبختی قائم مقام من است. و السفیر بینکم و بین صاحب الأمر، و الوکیل له، و الثقة الأمين، فارجعوا الیه فی امورکم، و عولوا علیه فی مهماتکم. و سفیر میان شما و صاحب الأمر، و وکیل و ثقه و امین آن حضرت است، پس در امور خود به او رجوع بکنید، و در مهمات به وی اعتماد بنمائید. فبذلک أمرت و قد بلغت». و بدین مأمور بودم و تبلیغ نمودم. و ایضا: گوید که ابن‌نوح گفته که از جماعتی از اصحاب ما در شهر مصر شنیدم ذکر می‌کردند که به ابی‌سهل نوبختی گفتند: کیف سار هذا الأمر الی الشیخ ابی‌القاسم الحسین بن روح دونک؟ چگونه امر وکالت به شیخ ابوالقاسم بن روح محول شد و به تو راجع نگشت؟ گفت: هم أعلم و ما اختاروه! ایشان یعنی ائمه علیهم‌السلام أعلم هستند به آنچه می‌پسندید. و لکن أنا رجل ألقى الخصوم و انظرهم، و لو علمت بمکانه کما علم ابوالقاسم و ضغطنی الحجة لعلی کنت أدل علی مکانه! ولی من مردی هستم که با دشمنان دین در باب دین و مذهب مناظره و مجادله می‌نمایم، پس اگر من وکیل می‌شدم و مکان آن حضرت را می‌شناختم چنانکه ابوالقاسم می‌شناسد، و در مقام مجادله در حوابعجتی و دلیلی عاجز می‌ماندم، شاید مکان آن حضرت را نشان می‌دادم. [صفحه ۶۴۱] و ابوالقاسم فلو کانت الحجة تحت ذیله و قرض بالمقاریض ما کشف الذیل عنه! اما اگر ابوالقاسم حجت الله در زیر دامنش باشد، و بدن او را به مقراض ببرند، دامن خود را از روی او بر نمی‌دارد و به مردم نشان نمی‌دهد! و شیخ طوسی قدس سره

بعد از توقیعات چند که روایت کرده گوید: و كان أبو القاسم رحمه الله من أعدل الناس عند المخالف والموافق، و يستعمل التقيه. که ابوالقاسم در نزد شیعه و سنی دانشمندترین مردم بود، و با تقيه رفتار می نمود. و در «کفایه» گوید: که از احوالت این بزرگوار چنان مذکور داشته اند که به نوعی تقيه می نمود در بغداد، و چنان با مخالفین حسن سلوک داشت که هر یک از مذاهب اربعه مدعی بودند که او از ما است، و افتخار می کردند هر طایفه از ایشان به نسبت او به ایشان! و در «تحیة الزائرین» گوید: أبو القاسم حسین بن روح بن بحر نوبختی از طایفه‌ی جلیله‌ی نوبختیین که از خانواده معروفه امامیه اند، که اغلب ایشان از علمای متکلمین و فضلا‌ی مؤلفیند در سال سیصد و پنج به منصب نیابت سرافراز و در سنه سیصد و بیست و شش وفات کرد. مزار فیض آثار آن جناب: قبر شریفش در آخر کوچه در بسته‌ای است که از وسط بازار عطاران به آنجا داخل می شود، در میان خانه‌ای است که از قرار مذکور وقف است، و لکن در سال طاعون عظیم ارباب وقف املاک و وقفنامه مفقود شد، لهذا به دست دیگران افتاد بایست استیدان کرد و داخل شد، ایوان و قبه و صندوقی باقی است [۸۹]، و هنوز أهل خیری پیدا نشده این خانه را بخرد و صحن مختصر و چند ایوانی و حوضی بسازد که منافع خیریه آن احصا ندارد، علاوه بر تجلیل و تعظیم صاحب آن قبر شریف، زیرا که غالب زوار که شغل خرید و داد و ستد در بغداد دارند، یا به زیارت این بزرگواران مشرف شوند محل استراحت چند ساعتی به جهت خوردن غذا و انقضاء شدت گرما و تطهیر و نماز لازم دارند. و در بغداد برای شیعه چنین محلی نیست، و غالباً خسته و گرسنه و نماز نکرده در آخر وقت خود را به کاظمین می‌رسانند، و اگر این محل ساخته شود هزارها اعانت دینی و دنیوی و عرضی و جانی به هزارها از زوار در هفته و ماه کرده می‌شود، چه مصارفهای عظیمه در وجوه خیریه کرده می‌شود که جز صورت تعظیم شعایر و نشر اسم بانی فایده ندارد، و از این خیرات جاریه و منافع متواتره غافل، به جهت [صفحه ۶۴۲] غرور و اعتماد بر عقل ناقص خود، و اعراض و مشورت نکردن از اهل دانش و بینش، و از اینجا است که در چند خبر شریف رسیده که میزان شناختن عقل آدمی دیدن محل مصارف خیریه او است که به که می‌دهد و در چه محل صرف می‌کند. چهارم از سفراء و نواب: أبو الحسن علی بن محمد السمری بود: شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب «غیبت» از أبو عبدالله احمد بن محمد صفوانی روایت کرده که شیخ أبو القاسم (رض) به ابي الحسين علی بن محمد سمری وصیت کرد و او به اموراتی که در دست أبو القاسم بود قیام و اقدام نمود، و چون زمان وفاتش رسید شیعیان نزد وی حاضر شده از او پرسیدند که بعد از تو وکیل امور و قائم مقام تو که خواهد شد، و کدام شخص در جای تو خواهد نشست؟ او چیزی در این باب نگفت و فرمود که من مأمور نشده‌ام به اینکه در این باب به احدی وصیت کنم. شیخ صدوق در «کمال‌الدین» روایت کرده که شیخ أبو الحسن علی بن محمد سمری چند روز پیش از وفات خود توقیعی بیرون آورد و به مردم نشان داد، و نسخه آن به عبارت طوسی علیه الرحمه بدین نحو است. توقیع شریف به جهت غیبت کبری: «بسم الله الرحمن الرحيم، یا علی بن محمد السمری أعظم الله أجر اخوانک فیک، فانک میت، ما بینک و بین سته أيام، فأجمع أمرک و لا توص الی أحد فیقوم مقامک بعد وفاتک، فقد وقعت الغیبة التامة، فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره، و ذالک بعد طول الأمد، و قسوة القلوب، و امتلاء الأرض جوراً، و سیأتی لشیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة، و هو کذاب مفتر، و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم». و حاصل توقیع شریف آن که: ای علی بن محمد سمری، خداوند برادران دینی تو را در مصیبت تو أجر عظیم کرامت فرماید، به درستی که تو در اثناء این شش روز وفات خواهی کرد، پس جمع نما امر خود را و در کار خود آماده باش، و به احدی وصیت نیابت نما که قائم مقام تو باشد بعد از وفات تو، به تحقیق که غیبت کبری واقع گردید، و مرا ظهوری نخواهد بود مگر به اذن خدای تعالی، و این ظهور بعد از این است که زمان غیبت طول بکشد، و دلها را قساوت فرا گیرد، تا پر شود زمین از جور و ستم، زود است که می‌آیند کسانی بر شیعیان من که دعوی مشاهده‌ی مرا می‌کنند، آگاه باشید که هر کس پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحه آسمانی دعوی مشاهده نماید، پس او کذاب و افتراء زنده است. [صفحه ۶۴۳] راوی گوید: که این توقیع را نوشتیم و از نزد وی بیرون آمدیم، «فلما کان الیوم السادس عدنا الیه و هو یجود بنفسه»، و چون روز ششم رسید به نزد او رفتیم دیدیم که در

حالت احتضار است فقیل له: من وصیک من بعدک؟ آنگاه به او گفته شد: که وصی تو بعد از تو کیست؟ گفت: الله امر هو بالغه! که امری است باید آن را به اتمام برساند، یعنی باید غیبت کبری واقع شود و این را گفت و وفات نمود، و این آخر کلام او بود که از وی شنیده شد. و علامه‌ی مجلسی در «حق الیقین» گوید: که حسین بن روح به امر حضرت صاحب علیه‌السلام شیخ جلیل علی بن محمد سمیری را وصی و قائم مقام خود گرداند، و سفارت و نیابت به او متعلق شد، و سه سال امر نیابت به او بود، و در نیمه ماه شعبان سال سیصد و بیست و نه به رحمت حق واصل شد، و این سال تناثر نجوم بود که اکثر علما و محدثین شیعه در این سال به عالم بقا ارتحال نمودند، و ابتداء غیبت کبری شد، و آثار امامت ظاهرا منقطع گردید، و ثقۀ الاسلام محمد بن یعقوب کلینی، و رئیس محدثین علی بن بابویه در این سال به عالم بقا ارتحال نمودند. مدفن و مضجع آن جناب: در «تحیة الزائر» گوید قبر شریفش در نزدیک محراب مسجدی بزرگ در میان حجره بسیار تنگی که از آن پنجره در میان بازار هراج باز می‌شود، و از این جهت بعضی به همان خواندن فاتحه از مقابل پنجره در بازار قناعت می‌کنند، که اگر بنای زیارت بایست از در مسجد داخل شد و به آنجا رفت، و از قرار مسموع حجره از این وسیع تر بود، در وقت بنای مسجد از آن کاهیده و بر این افزوده شد [۹۰]. و در «کفایة الموحدین» از شیخ صدوق و غیره نقل می‌کند که وفات علی بن محمد سمیری در سال سیصد و بیست و نه از هجرت بوده است، و بنابراین مدت غیبت صغرا که وکلاء آن حضرت از جانب او مأمور به سفارت و نیابت بودند قریب به هفتاد و چهار سال خواهد بود، که قریب به چهل و هشت سال ایام سفارت عثمان و پیر او محمد بن عثمان بود، و قریب بیست و شش سال مدت سفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمیری بود، و بعد از گذشتن این مدت سفارت منقطع شد و غیبت کبری واقع گردید، [صفحه ۶۴۴] پس هر که ادعای سفارت و نیابت خاصه نماید، و یا بر طبق آن دعوی مشاهده نماید کذاب و مفتری خواهد بود بر حضرت حجۀ الله عجل الله فرجه، بلکه مرجع دین و احکام شریعت به امر آن حضرت راجع به سوی علماء و فقها و مجتهدین است که از برای ایشان نیابت ثابت است علی سبیل العموم، چنانچه توقیع شریف در جواب مسائل اسحاق بن یعقوب که یکی از أجله و اختیار علماء شیعه است، که به توسط محمد بن عثمان بن سعید عمری عریضه‌ای به خدمت حضرت صاحب الامر علیه‌السلام عرضه کرده بود، و مسائل چندی سؤال نموده بود، که آن حضرت در توقیع شریف جواب مسائل او را فرمود از آن جمله فرمود که: «اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا، فانهم حجتی علیکم و انا حجۀ الله علیهم». و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام چنین امر شد که: «انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا، فأرضوا به حکما، فانی قد جعلته علیکم حاکما، فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف، و علینا رد، و الراد علینا راد علی الله، و هو فی حد الشرک بالله». و در روایت دیگر: «مجارى الأمور بید العلماء بالله، الامناء علی حلاله و حرامه». مزار فیض آثار رئیس المحدثین و سلطان المتکلمین ثقۀ الاسلام ابوجعفر محمد بن یعقوب الشهیر بشیخ کلینی الرازی: فی «لؤلؤة» البحرانی، و فی «روضات الجنات»: توفی رضی الله عنه فی شهر شعبان من سنه تسع و عشرين و ثلاثمائة، و کانت وفاته فی بغداد، و صلی علیه محمد بن جعفر الحسینی أبوقیراط، و دفن بباب الکوفه معروف بباب الجسر و علیه قبه عظیمه. اقول: و القبر المطهر الموصوف فی بغداد الشرقيه تزوره الخاصه و العامه فی تکیه المولیة، و علیه شباك من الخارج الی یسار العابر من الجسر. قال السید هاشم البحرانی: ان بعض حکام بغداد رأى بناء قبره (عطر الله مرقده) فسأل عنه، فقیل انه قبر بعض العلماء فأمر بهدمه، فحفر القبر فرأى فیہ سجدا بکفنه لم یتغیر، و مدفون معه آخر صغیر كأنه ولده بکفنه أيضا، فأمر بدفنه و بنى علیه قبه فهو الی الان قبر معروف و مزار و مشهد. [۹۱]. [صفحه ۶۴۵] و قال السید نعمت الله الجزیری: هو أن السبب فی ذلک أن بعض الحکام فی بغداد لما رأى افتتاح الناس بزیارة الائمة علیه‌السلام حملة النصب علی حفر قبر الامام الکاظم علیه‌السلام و قال ان کان کما یزعمون من فضله فهو موجود فی قبره، و الا-نمنع الناس من زیارة قبورهم. فقیل له: ان هنا رجلا من علمائهم المشهورین و اسمه محمد بن یعقوب الكلینی و هو أورع، و هو من أقطاب علمائهم، فکیفیک الأعتبار بحفر قبره، فوجدوه بهیثه كأنه قد دفن فی تلک الساعة، فأمر ببناء قبه عظیمه علیه،

و تعظیمه و صار مزارا مشهورا. قال المحدث البحرانی: أنه قد توفی بعد وفات العسکری علیه السلام بتسع و ستین سنه، فإنه قبض سنه مأتین و ستین، فالظاهر أنه أدرك تمام الغیبه الصغری، بل بعض أيام العسکری، انتهى. فاضل بسطامی رحمه الله گوید: محمد بن یعقوب کلینی که ملقب به ثقة الاسلام بود که اخبار و احادیث و روایات را جمیعا مبوب نموده، هر حدیثی در باب خود از اول طهارت تا به آخر دیات ترتیب داده، و در مدت بیست سال به جمع احادیث و به نظم و ترتیب اخبار ائمه علیهم السلام مشغول شد، و آن کتاب را به توسط یکی از سفراء به نظر مبارک امام عصر عجل الله فرجه رسانید و آن بزرگوار تحسین فرمودند و فرمودند «هذا كاف لشیعتنا» و از این جهت اسم آن کتاب را کافی نهادند، و بعد آن کتاب در بین شیعیان و علما پسندیده و اظبط از همه کتب اخبار شد، حتی اینکه فقهاء شیعه (کثر الله أمثالهم) احادیث آن کتاب را مقدم بر کتب دیگر می دانند، و نظر امام علیه السلام بر آن کتاب باعث اعتبار گردید، و بعضی نوشته اند که در زمان غیبت صغری وفات نمود، و بعد از فوت او به یک سال غیبت کبری گردید، و سفراء و نواب در ظاهر قطع گردید، و جمیع احادیث کتاب کافی از صحیح و ضعیف و موثق و حسن بنا بر آنچه در کتاب «جامع المقال» ضبط نموده شانزده هزار و یکصد و نود و نه حدیث است، و وفات آن بزرگوار در سال سیصد و بیست و نه یا به قولی بیست و هشت از هجرت واقع شد، و مرقد شریف آن سرور در «باب الکوفه» واقع گردیده، و مرقد منور او را یکی از خلفای بنی عباس گشود بدن آن جناب را تر و تازه دید. بدان که: أجساد أنبیاء و اولیاء، و أبدان مؤمنین و علما نپوسد، و از هم متلاشی نمی شود، چنانچه ابدان مطهره‌ی بعضی از علماء ملت را دیده اند که تر و تازه بوده است. مؤید مطلب آنکه در کتاب «انوار نعمانیه» قال الجزایری: حدثنی جماعه من الثقات أن شاه اسماعیل رحمه الله لما ملک بغداد و أتى الی مشهد الحسین علیه السلام و سمع من بعض الناس الطعن الی الحر أتی الی قبره و أمر بنبشه فنبشوه فأروه نائما کهیئته لما قتل، [صفحه ۶۴۶] و رأوا و علی راسه عصابة مشدودا بها رأسه فأراد الشاه اسماعیل أخذ تلك العصابة (دستمال) [التي كان] الحسین علیه السلام شد بها رأس الحر لما اصیب فی تلك الوقعه، و دفن علی تلك الهیئه، فلما حلوا تلك العصابة عن رأسه جرى دمه حتی امتلاء القبر، فلما شدوا علیه تلك العصابة انقطع الدم، فلما حلوها جرى الدم، و كلما أرادوا أن يعالجوا قطع الدم بغير تلك العصابة لم یمكنه، فتبین لهم حسن حاله، فأمر فبنی علی قبره بناء، و عین له خادما یخدم قبره. و الذی یجود بنفسه فی تلك الوقت الضیق، و یقدم علی القتل، و علی أن یفدی الحسین علیه السلام بنفسه، لا شک فی أن حاله من أحسن الأحوال. صاحب کتاب «أنیس العهد» این حکایت را به فارسی ترجمه نموده گوید: روزی شاه اسماعیل صفوی قبر حر بن یزید ریاحی را نبش کرد به جهت اینکه چشم خود ببیند که آیا بدن می پوسد یا نه؟ بعد از نبش دیدند مثل بلور تر و تازه است، و دستمالی که خامس آل عبا در روز عاشورا به سر حر شهید بسته بود به همان حال باقی است، شاه مبرور طمع به دستمال حسینی کرده خواست از جهت یمن و تبرک برداشته حرز جان نماید، هم اینکه دستمال را باز کردند خون زخم سر مطهر بنا به جریان گرفت، هر چند دستمال دیگر بستند خون آرام نگرفت و قطع نگردید، دو مرتبه دستمال حضرت را بستند خون بایستاد، این اعجاز از یمن دست مبارک ساربان بریده‌ی حضرت سیدالشهداء بود زخم حر را بسته بود، و معلوم است که خداوند توبه حر را قبول کرد، به سعادت شهادت رسید، و در مقابل امام علیه السلام بذل نفس کرد، چنانکه سایر شهدا جانبازی کردند. لمولفه: پروانه وار چشم بر آن شمع دوختند در آتش محبت آن تشنه سوختند الفاضل المتبحر، الفقیه مولانا أبی القاسم جعفر بن أبومسلمه محمد بن قولویه قدس سره: پدرش أبومسلمه از اخیار أصحاب بود، و شیخ مفید از تلامذه اوست، صاحب توقیعات و تألیفات است، و او عریضه به حضرت حجه الله صاحب الزمان نوشت و از مدت عمر خود استفسار کرد، حضرت کاغذ را نخوانده تعیین مدت فرمود، وفاتش در سال سیصد و شصت و نه، مدفن شریفش در مقابر قریش، در صفه‌ای که متصل است به مرقد شیخ واقع است (رحمة الله علیه). فاضل مجلسی تفصیل حال او را در جلد سیزدهم بحار الأنوار ذکر کرده است. مولانا الوحید الفرید محمد بن محمد بن النعمان الملقب بالشیخ المفید رحمه الله: [صفحه ۶۴۷] در «روضات الجنات» گوید: كان رحمه الله من أجل مشایخ الشیعئه، و رئیسهم و استادهم، كان مولده یوم الحادی عشر من ذی القعدة سنه ست ثلاثین و ثلاثمائه، و توفی لیله





من الهجرة المباركة. الفاضل الأجد الأوحى الحاج ميرزا محمد اخباري: و هو أبو أحمد الشريف محمد بن عبد النبي النيشابوري، قال صاحب «روضات الجنات»: لا شبه في غاية فضله، و وفور عمله، و جامعته لفنون المعقول و المنقول، له يد طولی في الكلام و الحديث و الفقه و التفسير و المعارف، ولد يوم الاثنين الحادي و العشرين من ذي القعدة سنة ثمان و سبعين و مائة بعد الألف، و جاور الغری، ثم الحائر، ثم مقابر قریش به بغداد الغری، له ثمانون مصنفًا في فنون القعليه و النقلیه، حتى مضى من عمره و قد قتل بسبب غرور الخارج عن جد الأمر من الحظر و الضرر، صدر الأمر بقتله في مشهد الكاظمين من مصدر الحكومة المطلقة، و هو قدوتنا الجليل الأقا سيد محمد الكربلائی الطباطبائی. در «قصص العلماء» و در «بستان السیاحه» گویند: که حاجی میرزا محمد اخباری در سنه هزار و سی و دو به فتوای حضرت آیة الله آقا سيد محمد مجتهد اصولی قدس سره با پسرش و شاگردش به قتل رساندند، و اموالش را به غارت بردند، و ریسمان بر پایش بسته جسدش را از بازار کشیدند، و در خارج درب کاظمین نزدیک به قهوه خانه دفن نمودند! السيد أبي السادات ابن الشجری: و هو هبة الله بن علي بن محمد بن علي بن عبدالله بن حمزة بن محمد بن عبدالله أبي الحسين عبدالله الأمين بن الحسن بن جعفر بن حسن المثنى بن الحسن المجتبی بن علي بن ابي طالب عليهم السلام. في «روضات الجنات» هو الكامل، الأديب الغوی، و الفاضل العالم النحوی، المتبحر المعروف بابن الشجری، ولد في رمضان سنة خمسين و اربع مائة، و مات في سادس رمضان سنة اثنين و اربعين و خمس مائة ببغداد، و دفن في مقبرة الكرخ. ابن أبي الحجاج البغدادي: قاضي نورالله شوستری در «مجالس المؤمنین» گوید: که او شاعر مشهور، و از کبار شیعه بود، و در مدایح و مناقب اهل بیت اطهار اشعار بسیار سروده، و در نیل که قریه‌ای بود در میان کوفه و بغداد وفات یافت، چون وفاتش رسید وصیت [ صفحه ۶۵۰ ] کرد که جنازه‌ی مرا در پائین پای حضرت موسی بن جعفر دفن کنید، و به قبرم بنویسد «و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید». جسدش را نقل نموده به موجب وصیت عمل کردند و دفن نمودند. متی بن یونس: توفی ببغداد فی خلافة الراضی بأمر الله العباسی فی سنة تسع و ثلاثین و ثلاثمائة. الشيخ عبدالسلام البصری: كان صدوقا، عالما، فاضلا، عارفا، سمحا، سخيا، امامی المذهب، قارئا للقرآن، و انشادا للشعر، توفی سنة خمس و اربعمائة، و دفن فی مقبره الشونیری عند قبر أبي علی الفارسی، انتهى. البحر الموج، و الیم العجاج، أبو اسحاق ابراهیم بن محمد النحوی: الأديب البارع، الملقب بالزجاج، توفی سنة عشر و ثلاثمائة ببغداد الشيخ أبو العباس أحمد بن السريج الشيرازي: قال ابن خلكان، و صاحب «روضات الجنات»: «أنه كان أحد المجتهدين، و امام المسلمين على مذهب الشافعي، و مصنفاته تزيد على اربع مائة و توفی فی سن سبع و خمسين فی جمادى الأولى سنة ست و ثلاث مائة ببغداد، و دفن فی حجرته بسويقة غالب بالجانب الغربي بالقرب من محله الكرخ، و كان جده سريج رجلا مشهورا بالصلاح الوافر، و أنه كان عجميا لا يعرف شيئا من العربية» انتهى. أبو القاسم علي بن اسحاق البغدادي: ولادته سيصد و ده، وفاته سيصد و پنجاه بود، در مقابر قریش مدفون است. قاضي محمد: المعروف به ابن قریقه بغدادی: قاضي شهيد در «مجالس المؤمنین» گوید قضاوت بغداد به وی راجع بود، و احکامش به نواحی آن دیار نافذ بود، در سال سیصد و چهار در بغداد وفات یافت. قاضي أبو القاسم علي بن محمد بن أبي الفهم: چند سال قضاوت بصره و اهواز با او بود، ولادته در أنطاکیه [بود] از آنجا به بغداد آمد، در سال چهارصد و دو وفات یافت. قاضي طاهر طبری: در مقبره باب حرب مدفون است. و فی کتاب «المراصد» قال الحموی: و باب حرب ينسب اليه المقبرة التي فيها أحمد بن حنبل و بشر الحافي، و منصور بن عمار و غيرهم. [ صفحه ۶۵۱ ] و مقابر الشهداء: ببغداد، و اذا خرجت من قنطرة باب حرب، فهي نحو القبلة عن يسار الطريق. سيد الشعراء أبو عامر المشهور سيد حميري در کتاب «آثار العجم» گوید آن مرحوم اسمش اسماعيل بن محمد بن زيد بن ربيعة بن الحميري بود، و سيادت نداشت فاطمی و علوی نبوده، چون او را سيد الشعرا می خواندند بنابراین به سيد حميري ملقب گردید، در سال يك صد و هفتاد و نه در بغداد وفات یافت. و فی «روضات الجنات»: ان السيد اسماعيل الحميري، ثقة جليل القدر، عظيم المنزلة و الشأن، من شعراء أهل البيت، و قد أظن ابن شهر آشوب في ذكره و هو القائل القصيدة: لأم عمر باللوى برقع طامسة أعلامها بلقع و فی حديث فضيل الرسان و قد أنشد قصيدة «لأم عمر» لحضرة الصادق عليه السلام فلما فرغ من الأناشيد قال له: من قال

هذا الشعر؟ قلت: السيد الحميري. فقال: رحمه الله تعالى. فقلت: انى رأيت يشرب النبيذ! فقال: رحمه الله! فقلت: انى رأيت يشرب النبيذ الرستاق! قال: يعنى الخمر؟ قلت: نعم. قال: رحمه الله و ما ذلك على الله أن يغفر لحب على عليه السلام انتهى العلامة شمس الدين محمد بهاء الدين يوسف الكرمانى: ثم البغدادى صاحب شرح «صحيح البخارى». و فى «الطبقات»: أنه كان علامة فى الفقه و الحديث و التفسير و المعانى و اللغء، و له تصانيف كثيرة، مات سنة ست و ثمانين و سبع مائة بطريق الحج، فنقل الى بغداد، و دفن بقبر أعده لنفسه بقرب الشىخ أبى اسحاق الشيرازى. ابن دريد اللغوى: الشاعر المشهور، فى «روضات الجنات»: كان ولادته بالبصرة فى سكة صالح سنة ۲۲۳، و نشاء بها، و تعلم فيها، و أخذ عن أبى حاتم [صفحة ۶۵۲] السجستانى و الرياشى، و ابن أخى الأصمعى، ثم انتقل من البصرة و سكن عمان، و أقام بها اثنى عشر سنة، ثم عاد الى البصرة و سكنها زمانا، ثم خرج الى نواحى فارس، ثم انتقل الى بغداد فاقام بها الى حين وفاته، توفى يوم الأربعاء فى شعبان سنة احدى و عشرين و ثلاثمائة ببغداد، و دفن فى المقبرة المعروفة بالعباسية، و توفى فى ذلك اليوم عبدالسلام بن أبى على الجبائى، فقال القالى اليوم مات علم اللغء و الكلام. أبو عمرو الزاهد: الملقب بالمطرز، له من التصانيف «اليواقيت فى شرح الفصيح». ذكر صاحب «الطبقات»: أنه ولد فى سنة مأتين و احدى و ستين، مات سنة خمس و اربعين و ثلث مائة. محمد بن جرير بن كثير الطبرى: صاحب «التفسير الكبير» و «التاريخ» الشهير، و له مصنفات مليحة فى فنون عديده، تدل على سعة علمه، و غزارة فضله، و كان من الأئمة المجتهدين، و كانت ولادته سنة ۲۲۴ بآمل طبرستان و توفى ببغداد فى يوم السبت آخر انها، و دفن يوم الأحد فى داره برحبة يعقوب، و كفن فى ثلاثة اثواب حبر أدرج فيها ادراجا، و كان قد أعدها لنفسه فى حياته و استجارها، و كان ذلك فى الثالث من شوال سنة عشر و ثلث مائة، انتهى. ابن قوطية الاندلسى القرطى النحوى: اسمه محمد بن عمر بن عبدالغزير بن ابراهيم، له تصانيف فى التاريخ و الأدب، فإنه كان من علماء رأس مأتين بعد هذا، و توفى سنة سبع و ستين و ثلث مائة، و دفن بأرض الكاظمين. أبو يوسف يعقوب المعروف بابن السكيت النحوى: قاضى نورالله در «مجالس المؤمنين» كويد: كه او در بغداد به تدریس اشتغال داشت، چون صیت فضائل أبو یوسف شایع شد به عذاب صحبت متوکل عباسی كه ناصبی و دشمن أهل بیت اطهار بود گرفتار گردید، و در ایامی كه به مصاحبت او اشتغال داشت در يك مجلس پنجاه هزار درهم به أبو یوسف كرم نمود، اتفاق روزی پسران متوکل ملعون كه یکی معتز و دیگری مؤید بود حاضر شدند، پس متوکل از او پرسید كه: یا يعقوب: أیما أحب اليك، ابنای هذان أم الحسن و الحسين؟ يعقوب را غیرت به حرکت در آورده گفت: و الله ان قبراً خادم امیر المؤمنین أحب الى منك و من ابنيك! [صفحة ۶۵۳] پس متوکل حكم كرد كه زبان او را از قفا در آورده و بریدند، و او را با آن عقوبت شهید گردانیدند. ابن سكيت مرد صالح و به جميع علوم مهارت داشت، مصنفات او بسیار است، و مشهور آنها كتاب «اصلاح المنطق» است، وفاتش در ششم رجب سال دويست و چهل و چهار بود. العالم العامل العارف، المتكلم الفقيه الصوفى الأصولى الشىخ ابراهيم: جد أمجد الشىخ مجدالدين فيروزآبادى صاحب «قاموس اللغء» قال فى كتاب «روضات الجنات»: لما فرغ الوزير نظام الملك من بناء مدرسة النظامية ببغداد، و جعل التدريس بها اليه، و ذلك فى سنة تسع و خمسين و اربع مائة، و له مصنفات كثيرة، و ولد شىخ أبو اسحاق فى سنة ثلاث و تسعين و ثلاثمائة بفيروزآباد، و توفى ليلة الأحد الحادى و العشرون من جمادى الآخرة اربع و ستين و اربعمائة، لما توفى أنشد النسوة فى توشية، و جعل أصحابه العزاء فى المدرسة النظامية ثلاثة أيام، و انمق المدرسة بعده سنة، و صلى عليه الخليفة المقتدى بأمر الله بباب الفردوس، و تقدم فى الصلاة عليه أبو الفتح الرئيس الرؤسا، ثم صلى عليه بجامع القصر، و دفن بباب أبرز. الواقدى: المورخ المحدث المشهور، هو أبو عبد الله محمد المدنى و هو مولى بنى هاشم، و كان المأمون يكرم جانبه، و له تصانيف مفيدة، توفى فى سنة سبعين و مائتين و هو يومئذ قاض ببغداد، و مدفنه فى دارالسلام. ان وفات محمد بن سالم البصرى ببغداد سنة ۲۳۱ و ابيضت لحيته و رأسه و هو ابن سبع و عشرين، مدة عمره اثنان و تسعين سنة، و فى عام وفاته توفى ابن الأعرابى الكوفى الهاشمى و عمره ثمانون سنة. و ان وفات أبى جعفر محمد الترمذى الفقيه الشافعى عن خمس و تسعين، من غير تغير فى شبيه أصلا. الشىخ ابراهيم النقطوى النحوى الواسطى: و هو ابن محمد الأردى الملقب نقطويه، كان عالما صادق، و حافظا للقرآن فقيها، مولده سنة ۲۴۴

بواسطه، و توفی ببغداد فی شهر صفر ثلاث و عشرين و ثلاث مائة، و هو فی سن تسع و سبعین، و دفن ثانی یوم وفاته بیاب الکوفه. أبو الحسن بن علی وصیف الناشی: شاعر مشهور است، قاضی نورالله شهید در «مجالس المؤمنین» گوید: [ صفحه ۶۵۴ ] که وی اصلاً بغدادی بود، مدتی در مصر سکنا داشت، و در مناقب و مدایح أهل بیت قصاید بسیار دارد، و در باب امامت کتابی تألیف کرده، در سال سیصد و شش در بغداد روی به عالم بقا نهاد. محمد بن احمد بن خازن نحوی: خازن کتابخانه بود در بغداد، و در محله کرخ منزل داشت، بسیار فاضل و فقیه بود، در سیزدهم شعبان سال پانصد و ده وفات یافت، و در آنجا به خاک سپردند. محمد بن زکریا صاحب «من لا یحضره الطیب»: و کان ابن زکریا الرازی فظنا و مجتهدا زکیا، و له مصنفات کثیره، و مولده و منشأه بالری. فی «روضات الجنات»: قال انه اشتغل بعلم الأكسیر فرمدت عیناه بسبب أبحر العقاقیر، فذهب الی طیب لیعالجه فقال لا اعالجک حتی آخذ منک خمسمائة دینار فدفع الیه ذلک، فقال هذا الیه هذا هو الکیمیا فترک الأكسیر فاشتغل بالطب حتی بلغ غایه فی المعالجات الطیبه، و أنه کان فی شیبه یضرب بالعود و یغنی، فعمی فی آخر عمره و توفی احدى عشره و ثلاثمائه. شیخ أبو الفتح مشهور به ابن برهان: مدرس مدرسه نظامیه بغداد بود، سنه پانصد و بیست وفات یافت. ابونواس حسن بن هانی: شاعر شیرین کلام، و خوش مشرب بود، چندی در بغداد و چندی در کوفه اقامت داشت، دیوان اشعار هم دارد، سنه یک صد و نود و شش در بغداد وفات یافت، و از عمرش پنجاه و یک سال گذشته بود. علی بن هلال: الکاتب: الشهر بابن البواب، کان أبوه بوابا لبنی بویه، و قرء القرآن و تفقه و فاق أهل عصره فی الخط حتی شاع ذکره، و وصف حسن خطه شرقا و غربا، در سال چهارصد و بیست و سه در بغداد مدفون گردید، و این ابیات را در مرثیه او گفته‌اند: شعر: استشعر الکتاب فقدک سالفا و قضت بصحه ذلک الأيام فلذلک سوت الدوی كأنه أسفا علیک و شقت الاقلام أبو عبدالله حارث بن أسد الحاسبی: ولادتش در بصره، مدفنش در بغداد است. ابوالهاشم الجبائی: قبرش در جانب شرقی قبرستان بستان است. [ صفحه ۶۵۵ ]

### ذکر مشایخ و عرفای صوفیه از قبیل خاصه و عامه

در «مرآت البلدان» گوید: بدانکه در بغداد قبور مشایخ و عرفا بسیار است، مثل ابراهیم ادهم، و جنید بغدادی، و سری سقطی، و معروف کرخی، و شبلی، و حسین منصور حلاج، و حارث محاسبی، و أحمد مسروق، و أبو محمد مرتعش، و أبو الحسن خضری، و أبو یعقوب بونطی، و در جانب شرقی قبر أبو حنیفه، و در رصافه که مزارات خلفای بنی عباس، در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ عبدالقار جیلانی، و بر چهار فرسنگی بر جانب شمال قبور شیخ أبوالمکارم و شیخ سکران است. أبو محفوظ معروف علی الکرخی: و قال فی «روضات الجنات» و «مجالس المؤمنین» و «آثار العجم» و غیره: أنه کان بوابا لعلی الرضا علیه السلام، و هو أسلم علی یدی علی بن موسی الرضا علیه السلام و کان من موالیه، و کان من المشایخ الکبار، مجاب الدعوه، یتشفی بقبره، یقول البغدادیون قبر معروف تریاق مجرب، توفی احدى و مأتین. قال الشیخ البرسی فی «مشارق الأنوار»: فجائهم بعض أهل البحر و شکى الیه البحر اذا خب علیه، فقال لهم اذا حب البحر علیکم فحلفوه برأس المعروف فسکن، فلما عادوا حملوا الیه تحفا بحریه، فعلم الأمام بذالک فقال له من این لک هذا؟ فقال: راس یتوسد علی عتبه بابکم الشریفه سنه فماله من القدر عند الله أن یسکن البحر اذا حلف به! فقال: بلی، و لکن لا تعد. شیخ جنید: اصلاً نهانندی است، مولدش بغداد، و خواهرزاده سری سقطی بود. در «آثار العجم» گوید: که جنید از اکابر صوفیه‌ی حقه و از فرقه ناجیه محقه، و سی مرتبه با پای پیاده حج کرده بود. و فی «تاریخ الیافعی»: أنه مات سنه ثمان و تسعین و مأتین، قبرش در مقبره شونیزه بغداد است. و قال الحموی: الشونیزیه مقبره ببغداد بالجانب الغربی، دفن فیها جماعه کثیره من الصالحین، الجنید، و سری سقطی، و جعفر الخلدی، و رویم، و غیرهم، و فیها مسجد الجنید، و عنده خانقاه للصوفیه. [ صفحه ۶۵۶ ] شیخ شبلی: تلمیذ جنید بود نامش جعفر بن یونس است. صاحب کتاب «کامل بهائی» او را دماوندی نوشته، شیخ جلیل القدر بود، وفاتش سنه سیصد و سی و چهار، قبرش در بغداد در مقبره‌ی خیزران واقع است، هشتاد و هفت سال زندگانی کرد.

بیان و فی «المراصد»: مقبره الخیزران قریبه من الرصافه ببغداد، بها قبر ابي حنيفه النعمان ثابت، و قبر محمد بن اسحاق و غيرها. شیخ شهاب‌الدین سهروردی: اسمش عمر بن محمد، مکنی به أبو حفص، شیخی صالح و باورع بوده و ریاضات شاقه می کشیده، و تصنیفات بسیار دارد، نود و سه سال زندگانی کرده، و در سنه ششصد و سی و دو وفات یافت. و کان حلیماء، عالماء، تارکا للدنیا، مرتاضیا، منقطعاً عن الناس، توفی ببغداد بعد عوده من سفر المصر و الشام، و دفن برباطه. قبر شیخ شهاب‌الدین در وردیهی بغداد است. بیان: وردیه قبرستان مشهوری است در بغداد. سری سقطی: کنیتش أبو حسین، و خال جنید بود، و شاگرد معروف کرخی بود، در اواخر حال در بغداد سقط فروش بود، وفاتش صبح شنبه سوم شهر رمضان سنه ثلاث و خمسين و مأتین بود، و در مقبره‌ی شونیزیه مدفون است. أبوعلی فارسی: از جمله‌ی عرفا و مرتافین و معاصر امیر عضدالدوله دیلمی بود، در سنه سیصد و هفتاد و هفت در بغداد وفات یافت. شیخ بشر بن حارث الحافی: قال ابن خلکان: ان بشر الحافی کان مولده سنه خمسين و مائه، و توفی شهر ربیع الأول سنه ست و عشرين و مأتین، و قبل سبع و عشرين، و قبل یوم الأربعاء عاشر المحرم، و قبل فی رمضان ببغداد، و قبل بمرو، انتهى. سید سعید قاضی شهید در «مجالس المؤمنین» گوید: اصلاً از مرو، و مولودش در بغداد بود، جد پنجم او عبدالله بر دست مبارک امیر المؤمنین علیه‌السلام اسلام آورد، در اوایل حال به مناسی و ملاهی اشتغال می نمود، پس خدای تعالی او را توفیق داد که توبه بر دست مبارک حضرت موسی کاظم علیه‌السلام نمود، و او در بغداد از دنیا رفت، و بعضی نوشته‌اند مزارش در شوشتر است. [ صفحه ۶۵۷ ] و کان تاریخ وفاته: یوم عاشورا من المحرم لسنه سبع و عشرين و مأتین. شیخ داود طائی: مرتاض و تارک دنیا بود، یافعی در «تاریخ» خود فوت داود را در سنه یک صد و شصت نوشته. حمدالله مستوفی در «نزهة القلوب» گوید: مادر داود طائی گفته داود در حالت بیماری همه‌ی شب را نماز کرد، و آخر شب سر به سجده گذاشت و بر نداشت، گفتم ای پسر وقت نماز است سر از سجده بردار، چون نگاه کردم وفات کرده بود، و وصیت کرده بود که مرا زیر دیوار دفن کنید تا کسی پیش روی من نگذرد، زیر دیوار دفن کردند، بعد از آن در خواب دیدند که در هوا می‌پرید و می‌گفت این ساعت از زندان خلاصی یافته‌ام. شیخ عبدالقادر جیلانی: در «بستان السیاحه» گوید: که امام قادریه از طایفه‌ی صوفیه است، در اصول مذهب اشعریه داشت، و در فروع مذهب مالکیه، در نسب داعیه‌ی شرافت هاشمیه و سیادت حسینی و علویه داشت، [۹۲] چنانکه نسبت او را در صحاح الأخبار و سایر کتب انساب نوشته‌اند: الشیخ عبدالقادر بن السید ابي صالح الملقب به جنگی دوست، موسی ابن عبدالله ابن یحی الزاهد بن محمد بن داود بن موسی بن عبدالله بن موسی الجون ابن عبدالله المحض ابن الحسن المثنی ابن الامام الحسن بن علی بن ابي طالب علیه‌السلام. در طرف مشرق دجله در اندرون بغداد جدید مدفون است. و حسین بن منصور حلاج: که به جرم «أنا الحق» گفتن در سال سیصد و نه مصلوب گشت. [۹۳]. در «مشارق الأنوار» گوید: و حسین الحلاج ظهر فی بغداد فی سنه ۳۰۹ ه و کان عجماء، و ادعی أنه الباب، و ظفر به الوزير علی بن عیسی و ضربه ألف عصا و فصل اعضائه و لم يتأوه، و کان کلماً قطع منه عضواً قال شعراً: و حرمة الود الذی لم یکن یطمع فی افساده الدهر ما قد لی عضواً و لا مفصلاً الا و فی لهم ذکر و الحلاجیة أصحابه. [ صفحه ۶۵۸ ] و در کتاب «طراق الحقایق» نوشته است: که مولانا رضا علی شاه هراتی فقیر سالک، و مرتاض کامل بود، در طریقه شاه نعمت الله ولی رفتار می کرد، در سال هزار و دویست و یازده در کاظمین وفات یافت، و در رواق مطهر مدفون گردید. و اما قریه‌ی امام اعظم که در بغداد است: در «بستان السیاحه» گوید قریه‌ای است باصفا، مشتمل بر باغات بهجهت فزاد، و عمارات دلگشا، قریب هزار باب خانه در اوست، و جمیع ساکنان آنجا حنفی مذهب و قوم عرب و به غایت متعصب‌اند، اما به فرقه غربا رفیق و با فقرا شفیق‌اند. قبر أبوحنیفه نعمان بن ثابت الکوفی: در آن دیار است، و گنبد عالی در غایت متانت، و ضریح نقره خالص بالای قبرش ساخته‌اند، و حجرات بسیار استوار جهت آسایش فقرا هر دیار طرح انداخته‌اند. در تواریخ مسطور است: که چون شاه اسماعیل صفوی بر ترویج مذهب امامیه همت داشت در هر جا مقتدر شد قبری از قبور اهل سنت معدوم و ناچیز ساخت، از آن جمله بلده‌ی هرات را مسخر کرد، و بعد از قتل و خراب غارت ایشان قبر ملای جامی، و فخرالدین رازی را ویران ساخت، و چون به دارالسلام بغداد رسید قبر أبوحنیفه را منهدم و خراب

نمود، و بنای عتیق و جدید او را برانداخت، و چون ملوک آل عثمان بغداد را مسخر کردند بنا بر تألیف قلوب ابنای زمان صورت قبری ساختند، و گنبد بزرگی و عمارت سترکی انداختند، و خلق را به زیارت تکلیف کردند، و عوام نیز به زیارت آن مقام اقدام نمودند، و اندیشه نکردند که مقام معهود خراب و مقصود اصلی نایاب است. «و کان مذهب أبوحنیفه فی الأصول المعتزلی، و فی الفروع الرأی و القیاس» در «لجۀ الأخبار» گوید: که أبوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی الکوفی الترمذی المعروف به امام اعظم، سر مذهب، و رأس و رئیس و أعظم مجتهدان اهل سنت و جماعت است، تولدش در سال هشتاد از هجرت بود، معاصر حضرات امام زین العابدین و امام جعفر صادق و امام موسی الکاظم علیهم السلام و هشتاد و شش سال زندگانی کرد. و از تاریخ دیگر نقل کرده که سنه ۱۵۰ ه فوت شد، و عمرش هفتاد سال بود، و در همان روز که ابوحنیفه فوت شد محمد بن ادریس شافعی متولد گشت، و قول ثانی ترجیح دارد. و ایضا گوید: که أبوحنیفه آب وضوی حضرت صادق را داشت، و به هر بیماری که می داد شفا می یافت، و به کرامات او حمل می کردند، و بعد فوت آن حضرت ادعای قیاس و رأی و [ صفحه ۶۵۹ ] اجتهاد و استحسان عقلی نموده، فتوای بسیار در دین داد، و خلق بسیاری را تابع خود نمود، و خودش زیدی مذهب بود، پنهان فتوی می داد که واجب است نصرت زید، و او را امام می دانست، و می گفت باید مال نزد او بردن، و پنهان فتوی می داد که خروج کند، می گفت واجب است خروج بر این دزد متقلب که نام امامت و خلافت را بر خود بسته یعنی منصور دوانیقی و همیشه در باب او و امثالش می گفت که اگر اینها مسجدی بنا کنند من آجر آن را نمی شمارم، زیرا که ایشان فاسقند، فاسق اهلیت امامت ندارد، و عاقبت منصور او را به جهت این سخنان از نظر اعتبار انداخت، و در زندان محبوس کرد تا از دنیا رفت، و این باعث اعتبار او شد. و ایضا گوید: که او با ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن امام حسن علیه السلام در مخالفت أبوجعفر دوانیقی متفق بودند، و بنابراین ابوجعفر او را زهر داد. و عالم ربانی میرزا محمد باقر اصفهانی در «روضات الجنات» از زمخشری روایت کرده که او در تفسیر قول خداوند که «لا ینال عهدی الظالمین» گفته که أبوحنیفه پنهانی به وجوب نصرت زید بن علی بن الحسین (رضی الله عنه) فتوی می داد، و وجوهات به خدمت جناب زید (رضی الله عنه) می فرستاد، حتی آنکه زنی به او گفت: اشرت علی ابنی بالخروج مع ابراهیم و قد قتل! تو به پسر من گفتی و او با ابراهیم خروج کرد و کشته شد أبوحنیفه گفت: یا لیتنی مکان ابنک، ای کاش من به جای فرزندت بودم! و میدی در «شرح دیوان» گوید: که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حق پدرش ثابت دعا فرموده بود، به برکت دعای آن حضرت در ذریه ثابت علم پیدا شد، أبوحنیفه در سنه ثمانین متولد شد، او او را دو بار به قضا تکلیف کردند، و چون سلطان عهد متصف به شرایط و دیانت نبود و آن را قبول نمی کرد! و اول در کوفه صد تازیانه اش زدند، و ده روز هر روز ده تازیانه، و آخر در زندان منصور در بغداد وفات یافت، در سنه ۵۳۱ هجرت بود. و در تاریخ ابوحنیفه گفته اند: سال هشتاد بوحنیفه بزاد در جهان داد علم و فقه بداد سال عمرش کشید تا هفتاد در صد و پنجاه اش وفات افتاد [ صفحه ۶۶۰ ] ذکر طعن و تکفیری است که از عامه و خاصه در حق ابوحنیفه وارد شده. در کتاب «لجۀ الأخبار» گوید: که بعضی از فضلاء شافعی جهت اثبات کفر ابوحنیفه کتاب مدلل و موسوم به «النکت الشریفه» تصنیف کرده، و محمد غزالی از فحول علمای ایشان نیز کتابی ملقب به «منخول» تصنیف نموده، موضوع و محمولش همه طعن بر ابوحنیفه و اثبات کفر او به أدله واضحه است، و از جمله عبارات او این است که: «ان أباحنیفه النعمان بن ثابت الکوفی کان یلحن فی الکلام، و لا- یعرف اللغه و النحو و لا- یعرف الاحادیث». تا آخر آنچه گفته و گوید: که این هر دو کتاب در مصر متداول اند، و اشتها این دو نسخه برتر از آن است که انکار توان نمود، و شهرستانی که از اکابر فضلاء اهل سنت است در کتاب «ملل و نحل» نقل کرده که ابوحنیفه گفته است: «علمنا هذا رأی و هو أحسن ما قدرنا علیه، فمن قدر علی غیر ذلك فله ما رأی!» و دمیری شافعی در کتاب «حیاه الحیوان» گوید که: عن الصادق علیه السلام أنه رد علی أبی حنیفه فی بعض المسائل، و وبخه علی العمل بالرأی و القیاس، و هداه الی مأخذ الاستنباط و الأقتباس، و لما خرج من مجلسه الشریف استحب العمی علی الهدی، و اشتغل بما کان علیه من الردی. و مالک گفته: کانت فتنه أبی حنیفه أضر علی الامه من فتنه ابلیس. و شعبه گفته: کف من تراب خیر من

أبی حنیفه. و شافعی گفته: نظرت فی کتاب أبی حنیفه فاذا فیها مائه و ثلاثون ورقه خلاف الكتاب و السنه. و غزالی گفته: أجاز أبوحنیفه وضع الحدیث علی وفق مذهبه. و یوسف بن أسباط گفته: قال أبوحنیفه لو أدر کنی رسول الله لأخذ بکثیر من قولی!! و از ابوحامد محمد بن محمد غزالی شافعی صاحب «روضات» نقل کرده: که او در کتاب «المنخول فی علم الأصول» گوید: «فأما أبوحنیفه فقد قلب الشریعہ ظهر البطن، و شوش مسلکها، و غیر نظامها، و أردف جمیع قواعد الشرع بأصل هدم به شرع محمد المصطفی، و من فعل شیئا من هذا مستحلا کفر، و من فعله غیر مستحل فسق» ثم أطال الکلام فی طعنه و تفسیقه. و زمخشری در «ربیع الأبرار»: قال یوسف بن أسباط رد أبوحنیفه علی رسول الله أربعمائیه حدیث أو اکثر! [صفحه ۶۶۱] و محقق تویسرکانی در «الآلی الأخبار» گوید: که قال أبوحنیفه انی باریت أقوال جعفر بن محمد الصادق فی جمیع الأحکام و المسائل فعملت بعکسه و ما فاتنی...! من در جمیع مسائل و أحكام با جعفر بن محمد معارضه کردم و به عکس او عمل نمودم، و در این باب چیزی از من فوت نشد مگر اینکه ندانستم که در رکوع دیده‌هایش را می‌گشود یا می‌پوشید، تا بر خلاف آن عمل نمایم. و در «روضات» گوید: که آن ملعون و فضول می‌گفت: «و ما یعلم جعفر بن محمد، و أنا أعلم منه، لقیتم الرجال، و سمعت من أفواههم، و جعفر بن محمد صحفی». جعفر بن محمد چه می‌داند، من از وی أعلم هستم، به خدمت رجال رسیده‌ام، و از زبان ایشان استماع حدیث نموده‌ام، و جعفر بن محمد صحفی است، یعنی از کتابها می‌گوید! چون کلام آن ملعون به حضرت رسید خندید و فرمود: «لعنه الله، أما فی قوله أنا رجل صحفی فقد صدق قرأت صحف آبائی ابراهیم و موسی». خدا بر وی لعنت کند، اما این گفته من صحفی هستم، و خواننده‌ام صحف پدران خودم ابراهیم و موسی را. در ذکر کرامات قبر أبوحنیفه: سید جزایری در «مقامات» نقل کرده که گوید: چون سلطان اعظم شاه عباس اول بغداد را فتح کرد امر نمود که قبر أبوحنیفه را کنیف [۹۴] قرار دهند، و دو استر وقف کرد که آنها را در سر بازار نگهدارند و هر کس که جهت قضای حاجت بطلبد بر آنها سوار شده بر قبر أبوحنیفه برود، و روزی خادم قبرش را طلبید و گفت: به چه خدمت می‌کنی، الآن أبوحنیفه در أسفل درک است؟ خادم گفت: در این قبر یک سگ سیاهی است بر آن سگ خدمت می‌کنم، زیرا که چون جد مرحومت شاه اسماعیل بغداد را پیش از تو فتح کرد و استخوانهای أبوحنیفه را از اینجا بیرون نمود، یک سگ سیاهی در اینجا دفن نمود، و شاه چنین کرده بود که خادم گفت. از جمله کرامات آن قبر این است: که روزی حاکم بغداد علماء و أفندیان را جمع کرد و گفت چطور است که مرد اعمی چون به قبر موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌رود، و متوسل به آن بزرگوار می‌شود، و شبی در آن مکان شریف می‌ماند، صبح شفا می‌یابد، اما از قبر أبوحنیفه که امام [صفحه ۶۶۲] اعظم است همچون کرامت نشنیده‌ام. گفتند: مثل این هم از امام اعظم ظاهر می‌شود. گفت: که می‌خواهم خودم ببینم. گفتند: عیب ندارد، پس مرد فقیری را گفتند که اینقدر درهم و دینار به تو می‌دهیم که بگو من کورم، و دو سه روز به عصا تکیه کن و راه برو، و بعد از آن شب جمعه در نزد قبر امام اعظم بیتوته کن، و در وقت صبح بگو الحمد لله از برکت این قبر بینا شده‌ام! او قبول کرد، و چون آن شب در زیر قبه‌ی أبوحنیفه خوابید حقیقه کور شد، و چیزی را ندید، پس صیحه زد و گفت: ایها الناس قصه من اینطور است، و من مرد صاحب عیال هستم! خبر به حاکم بلد رسید او را طلبید و استفسار کرده، امر نمود که مادام الحیاء معاش آن مرد را بدهند. از جمله احتجاجات حضرت صادق علیه‌السلام با أبوحنیفه: مرحوم شیخ الإسلام میرزا حسن زوزی بخط خود در «ریاض الجنه» نوشته: که سید حیدر آملی در «جامع الأسرار» از أبوحنیفه روایت کرده که من به در خانه‌ی حضرت صادق علیه‌السلام رفتم، و استیذان نمودم، اذن نداد، پس در این اثناء جماعتی از اهل کوفه آمده استیذان نمودند، به ایشان اجازه حضور داد، من هم با آنها داخل شدم، و به خدمتش رسیدم. عرض کردم: یا بن رسول الله، لو أرسلت الی اهل الکوفه فنهیتهم أن یشتموا أصحاب النبی صلی الله علیه و آله؟ کاش بفرستی به سوی اهل کوفه و ایشان را از شتم أصحاب رسول الله یعنی خلفا نهی کنی، همانا بیشتر از ده هزار نفر را در آنجا گذاشتم که ایشان را شتم و سب می‌کردند. حضرت فرمود: از من قبول نمی‌کنند! من گفتم: کدام شخص از شما قبول نمی‌کند، و حال آنکه تو فرزند پیغمبر خدائی! فرمود: أنت اول من لا- یقبل قولی منی! تو اول کسی هستی که قول مرا قبول نمی‌کنی زیرا که:

«دخلت داری بغیر اذنی، و جلست بغیر امری، و تکلمت بغیر رأی!» بدون اذن من به خانه‌ی من داخل شدی و نگفته در منزل من نشستی، و بی رأی من تکلم کردی، و بر من رسیده که تو به قیاس قائلی. [ صفحه ۶۶۳ ] گفتم: بلی. فرمود: ویحک یا نعمان، أول من قاس ابلیس حین أمر الله سجوده لآدم فأبی و قال «أنا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین». و ابن شهر اشوب در «مناقب» نقل کرده: که گوید روزی أبوحنیفه به مجلس حضرت صادق علیه‌السلام آمد که استفاضه و استماع حدیث بکند، پس وقتی که آن حضرت برخواست که تشریف ببرد به عصا تکیه فرمود. أبوحنیفه عرض کرد: یا بن رسول الله ما بلغت من السن ما تحتاج معه الی العصا؟ شما به سنی نرسیده‌اید که عصا لازم داشته باشید؟ فرمود: هو كذلك. بلی چنین است. و لکنها عصا رسول الله أردت التبرک بها. و لیکن این عصای جد بزرگوارم حضرت رسول است، می‌خواهم تیمن و تبرک از وی جویم. پس أبوحنیفه از جای برخاست و عرض کرد بگذارید این عصا را ببوسم. فحسر أبو عبدالله عن ذراعیه و قال له: و الله لقد علمت أن هذا بشر رسول الله، و أن هذا من شعره فما قبلته، و تقبل عصا! پس حضرت آستین خود را بالا کرد و دست خود را نشان داد، و فرمود سوگند به خدا می‌دانی که این بشره‌ی رسول خدا و از بدن اوست، پس چرا این را نمی‌بوسی و از عصا می‌بوسی. الأمام عز الدین أحمد بن محمد بن حنبل: ینتهی نسبته الغیر المیمون الی ذی الثدیة الملعون، رئیس الخوارج علی امیر المؤمنین علیه‌السلام. عن «مناقب» ابن شهر اشوب المازندرانی نقلاً عن صاحب کتاب «معرفة الرجال»: أن أمه خرجت من مرو حاملًا به، فولدته ببغداد فی شهر ربیع الأول سنه أربع و ستین و مائه، و کان أحمد من خواص أصحاب الشافعی، و توفی فی شهر ربیع الأول احدی و أربعین و مأتین ببغداد، و دفن بمقبره باب حرب، و مقبره مشهور یزار، و حضر جنازته ثمان مائة ألف من الرجال، و ستین ألفًا من النساء. و قیل: أنه أسلم یوم مات عشرون ألفًا من اليهود و النصراری و المجوس! [ صفحه ۶۶۴ ] و نقل: أنه دفن مما یلی راس أبی حنیفه فی الجانب الشرقی من بغداد المحروسه. [ ۹۵ ]. و ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری: تولدش سنه‌ی دویست و شصت در بصره بوده، و فاتش سنه‌ی سیصد و سی و سه در کرخ بغداد واقع گردیده، طایفه اشاعره [۹۶] منسوب به اوست. در «نفایس الفنون» گوید: که اشاعره گویند أفعال و حرکات مخلوق جمیعا به اراده الله است، هم اسباب را ایجاد کند، و هم مسببات را، بنده را در هیچ کاری اختیار نیست. می‌گویند: خداوند مخلوق را خواه به بهشت برد خواه به جهنم، ظلم نخواهد شد، زیرا که ظلم تصرف در ملک غیر است، از ملک تا ملکوت همه ملک اوست، هر چه بخواهد می‌کند. اشاعره قائل به جبر محض‌اند، و معتزلی‌ها قائل به اختیار صرف‌اند، و اما امامیه به قول ائمه هدی متمسک شده‌اند که فرموده‌اند: «لا- جبر و لا- تفویض بل امر بین الامرین». تحقیق مسئله این است: یعنی فعل بنده مخلوق بنده است بی واسطه، و مخلوق خداست به واسطه، و همچنین خیر به توفیق خداست، و شر به ترک یاری خدا است. [ صفحه ۶۶۵ ]

## در ذکر خلفای بنی‌عباس

چون تختگاه و دارالخلافة ایشان دار السلام بغداد بود، بنابراین در ضمن حرم ششم به شرح حال ایشان به وجه اختصار از «روضه الصفا» و «ناسخ» و غیره پرداختم: اول ایشان ابوالعباس سفاح، عبدالله بن محمد بن علی بن عباس عبدالمطلب بود. بنی‌امیه را قتل و منقرض ساخت، سال جلوسش صد و سی و دو، سال وفاتش صد و سی و شش از هجرت گذشته، قبرش در أنبار که مشهور به مدینه هاشمیه در پشت کوفه است، آنجا از آثار و بنای خود عبدالله سفاح بود، اینکه در بین عوام عبدالله سفاح به احمد سفاح مشته و مشهور شده غلط است، به جهت اینکه أحمد ابوالعباس لقبش ناصر بالله بود، و فاتش سلح رمضان در سال یکصد و بیست دو گردید، فاصله میان این دو نفر چهارصد و هشتاد سال است. دویم: أبی جعفر منصور دوانیقی: پس از مرگ برادرش مردم به او بیعت نمودند، ابومسلم را که باعث و داعی خلافت بنی‌عباس بود بکشت، و همچنین عم خود را نیز کشت، و بغداد [را] بنا نموده [و] محل خلافت قرار داد، و به اولاد علی علیه‌السلام ظلم کرد، و بسیاری از ایشان [را] شهید کرد، و مملکت اسپانیا از بنی‌عباس منتزع شد، در زمان او مقنع در خراسان خروج نمود، و همچنین در زمان منصور أبی‌اسحاق بن یعقوب اصفهانی، نام اصلی آن عوقید ألوهیم

بود دعوی پیغمبری نمود، ادعا کرد که رسول مسیح منتظر منم، و حق تعالی با من سخن می گوید، و مرا فرموده تا بنی اسرائیل را از دست ظالمان خلاصی دهم، بسیار از یهود بر او جمع شدند، دعوی آیات و معجزات می کرد، و شرح تورات کرد، و خوردن حیوانی را حرام نمود، و ده نماز واجب گردانید، و اوقات آن را تعیین کرد، و می گفت عیسی پیغمبر نبود بلکه مقرر [۹۷] دین موسی بود، بنابراین در انجیل احکام نیامده است، و تغییر شنبه با یکشنبه، و اباحت خنزیر از عیسی نبود، بلکه از قوم او بوده است. بالجمله، سال جلوس منصور صد و سی و شش، و فاتش صد و پنجاه هشت شب شنبه ششم شهر ذی حجه در مکه واقع شد. در «بدیع الأنوار» گوید: منصور قبل از موت خود به چندین روز این دو بیت بر دیوار نوشته دید: [صفحه ۶۶۶] أباجعفر جائت وفاتک و أنقضت سنوک بأمر الله لابد واقع أباجعفر هل کاهن أو منجم یک اليوم من ضرب المنیة مانع أبوجعفر منصور از این جهت متأثر و محزون شده، دانست که اجلش نزدیک است، در همان ایام از بغداد جهت حج حرکت کرد، چون از کوفه یک منزل دور گشت بیمار شد، با ربیع گفت که جهد [۹۸] کنید تا مرا به مکه برسانید چون به بئر میمون رسید در ششم ذی حجه بمرد، و آن شب مرگ او را پنهان داشتند، چون روز شد به طریق مهود اکابر و اشراف حاضر شدند، و ربیع جهت مهدی از ایشان بیعت گرفت، و منصور را برهنه و روی گشاده دفن کردند زیرا که احرام بسته بود. سیم: محمد المهدی بالله: است، پس از مرگ پدرش منصور مردم با او بیعت کردند، عاقل و نیکوکار بود، جلوسش صد و پنجاه هشت، و فاتش صد و شصت و نه، و از عمرش چهل و سه سال گذشته بود. چهارم: موسی الهادی بالله: است، و او پس از پدر به خلافت برآمد، و مردم با وی بیعت کردند، و جلوسش صد و شصت و نه، و در چهاردهم ربیع الأول سال صد و هفتاد از جهان برفت، و از عمرش بیست و چهار سال گذشته بود. پنجم: هارون الرشید بن محمد المهدی بالله: است در شبی که موسی بمرد هارون خلیفه شد، و مأمون بدنیا آمد، و برامکه را وزارت و استقلال داد، و بعد مغضوب او و کشته شدند، چند مرتبه به روم تاخته، امپراطیس اپرن، و امپراطور تکفور را مقهور کرد و از ایشان خراج گرفت، و علوم و صنایع را ترویج داد، و افریقا از او متزع شد، سال جلوسش صد و هفتاد، و فاتش صد و نود سه، و از عمرش چهل و هفت سال گذشته بود، قبرش در خراسان است. ششم: محمد الأمين ابن هارون: است، پس از پدر در بغداد به خلافت برقرار گردید، و مأمون برادرش در خراسان به خلافت نشست، طاهر ذو الیمینین با لشکر گران به بغداد فرستاد، محمد امین کشته گشت، بغداد مفتوح گردید، جلوسش صد و نود و سه، و فاتش صد و نود و هشت، و از عمرش بیست هشت سال گذشته بود. هفتم: عبدالله المأمون ابن هارون: است، پس از قتل برادر استقلال تمام پیدا کرد، حضرت رضا را ولیعهد نمود، و طاهر ذوالیمینین را حکومت خراسان داد، با یونانیها جنگ کرد و بر [صفحه ۶۶۷] آنها غالب شد، به ترویج علوم پرداخت، دارای صفات حسنه از عفو و کرم بود، و فضل و علم داشت، به علوین محبت می کرد، جلوسش صد و نود و هشت، و فاتش در رجب سال دویست و هیجده از این جهان بگذشت، و از عمرش چهل و نه سال گذشته. و نسطور حکیم نصرانی در عهد مأمون ظاهر شد، و در انجیل تصرف بسیار کرد، می گفت اقنوم به جسد عیسی متحد شد نه به طریق ظهور و امتزاج، بلکه به طریق اشراق، قتل و صلیب بر مسیح واقع شد از جهت ناسوتیت، نه از جهت لاهوتیت، چه آلام در باری تعالی حلول نکند. و گفت: اول در میان نصاری اختلافی نبود، وقتی که قسطنطین پادشاه روم به دین عیسی میل کرد احوال عیسی را از ایشان پرسید، بعضی گفتند عیسی خدا است، جمعی گفتند پسر خدا است، و برخی گفتند لاهوت در ناسوت ظهور کرده، و جود و علم و حیات خدا در عیسی ظاهر گشت، و اصحاب او را نسطوریه گویند. هشتم: معتصم اَبی اسحاق ابراهیم ابن هارون: است پس از مرگ برادرش خلق به وی بیعت کرد، و سر من رأی را بنا کرد، بابک خرمی را که بنای مذهب جدید گذاشته بود نابود ساخت، و فاتش سال دویست و بیست هفت، در سر من رأی از این جهان بگذشت، و از عمرش چهل و هشت سال گذشته بود. نهم: الواثق بالله هارون ابن المعتصم: است، پس از مرگ پدرش در سر من رأی خلق با وی بیعت کردند، و در رجب سال دویست سی و دو در سر من رأی از این جهان بگذشت، و از عمرش سی و شش سال گذشته بود. دهم: المتوکل علی الله جعفر بن ابراهیم المعتصم: است، پس از مرگ برادر در سر من رأی به خلافت نشست، دشمن خانواده رسالت بود،



تا اینکه در شهر شوال دویست و چهل هفت به تحریک پسر خود مقتول گردید، و وزیر و وکیل اش در دست ترکان کشته شدند، و از آن به بعد همواره اتراک خلفا را مخلوع یا مقتول می نمود، و به میل خود خلیفه انتخاب کردند، وقت وفات از عمرش چهل سال گذشته بود. یازدهم: المنتصر بالله محمد ابن المتوکل: است، پس از کشتن پدر خلیفه شد، و پس از شش ماه بمرد، و از عمرش بیست و شش سال گذشته بود. دوازدهم: المستعین بالله أحمد بن محمد ابن المعتصم: است، پس از مرگ پسر عم مردم به وی بیعت کردند، و در رمضان دویست و پنجاه و دو به دست خدام معتز بالله کشته شد، با وجود اینکه خود را از خلافت خلع کرده به معتز بالله واگذاشته بود، و خلافتش دو سال و نه [ صفحه ۶۶۸ ] ماه و عمرش سی و یک سال بود. سیزدهم: المعتز بالله محمد ابن المتوکل: است، پس از خلع مستعین خلیفه گشت، در عهد وی استیلای یعقوب بن لیث صفار شد، و در رجب سال دویست و پنجاه پنج او را از خلافت خلع کردند، و از گرسنگی کشتند، و از عمر او بیست و سه سال گذشته بود. چهاردهم: المهتدی بالله جعفر بن الواثق بالله هارون: است، پس از پسر عم او خلق با وی بیعت کردند در روز خلع معتز و در رجب سال دویست و پنجاه و ششم کشته شد، و از عمرش سی و هفت سال گذشته بود، و بعضی گویند اسم او محمد جعفر بوده. پانزدهم: المعتضد بالله، و المعتمد علی الله أحمد بن المتوکل: است پس از قتل پسر عمش با وی بیعت کردند، و او در سر من رآی به خلافت نشست، و در شوال و هفتاد نه از این جهان بگذشت، و از عمرش پنجاه سال گذشته بود. بدان که: تا بدین جا خلفا معاصرین ائمه علیهم السلام بودند، و معاصر یا غیبت صغری المعتضد بالله، و المکتفی بالله، و المقتدر بالله، و القاهر بالله، و الراضی بالله است، و در اول خلافت المتقی بالله غیبت کبری واقع گردید. مکتفی: قرامطه را مقهور کرد، و بر مصر و شام استیلا یافت، وفاتش سال دویست و نود و پنج بود. مقتدر: در زمانش حسین بن منصور حلاج مصلوب گشت، و افریقا و ایران انتزاع گردید، ظهور دولت فاطمیه در آفریقا، و خروج آل قابوس در ایران، [در] سنه سیصد و بیست وفات یافت. قاهر: ابتدای دولت آل بویه، و کار خلیفه در آخر عمر به گدائی رسید، وفاتش سنه سیصد و سی و نه بود. مستکفی: از زمان این خلیفه دیالمه رتبه‌ی امیرالامرائی یافتند، وفاتش سنه سیصد و چهل و هشت بود. طائع: ابتدای دولت سلاطین غزنوی، وفاتش سال سیصد و شصت. مطیع: پسرش و معزالدوله قصد قتل او کردند، سبکتکین از این معنی واقف شده، ترکان را جمع کرده با معزالدوله مصاف داد سبکتکین مطیع را خلع کرد، مسعود عبدالکریم را ولیعهد ساخت، وفاتش سیصد و شصت و شش بود. القادر بالله: را بهاء الدوله دیلمی به بغداد طلبیده بر مسند خلافت نشاند، و مدت خلافت [ صفحه ۶۶۹ ] آن چهل سال امتداد یافت، و در سنه سب و عشرين و أربعمائه در گذشت، مدت عمرش هفتاد دو سال، وزیرش أبو الفضل حاجب بن معمر بود. قائم: مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه، سنه چهارصد و هشتاد دو وفات یافت. مقتدی: داماد ملکشاه سلجوقی بود، مدت خلافتش دوازده سال و دو ماه، سنه احدی و تسعين و أربعمائه وفات یافت. مستظهر: ابتدای دولت خوارزمشاهیان خلیفه بود، در عهد وی ملاحده قوت گرفت، مدت خلافتش بیست پنج سال، وفاتش سنه پانصد و دوازده شد. مسترشد: با سلطان محمود سلجوقی جنگ کرد، مدت هفده سال خلافت کرد، سنه پانصد و بیست نه در دست ملاحده مقتول گشت. مقتفی: اتابکان در عهد وی ظهور کردند، وفاتش پانصد و پنجاه پنج. راشد: بعد از شهادت مسترشد به بغداد آمد، خلق الله با وی بیعت کردند، و سلطان محمود در همان ایام به بغداد آمده، خلیفه به طرف موصل شتافت، بعد از یک سال که در اطراف عراق و آذربایجان سرگردان بود در ظاهر [۹۹] اصفهان به زخم کارد فدائیان اسماعیلیه به قتل رسید، مدت خلافتش یک سال بود. مستنجد: چون بر سریر خلافت نشست خیرات و مبرات بسیار کرد، یازده سال خلافت کرده، و در سبعین و خمسمائه وفات یافت. مستضی: نه سال و هشت ماه خلافت کرد، سنه پانصد و هفتاد و نه وفات یافت. ناصر بالله: در زمان وی چنگیز خان به جهانگیری برخواست، این خلیفه بسیار سخی و مروج علوم و نیکوکار بود، و مدرسه در بغداد بنا نمود، و در سال پانصد و هفتاد دو بر سریر خلافت نشست. الطاهر: باج و خراج ممالک را برانداخت، و جرائم و اموال خلق که پدرش گرفته بود به مردم رد نمود، مدت خلافت او نه ماه و چهارده روز، و در سنه ثمان و عشرين و ستمائه وفات یافت. مستظهر ثانی: سیرت پسندیده داشت، و مرد رحیم

دل بود، و هر مالی که در مدت پانصد سال خلفای بنی‌عباس جمع کرده بود جمله را ببخشید، و بر سر جسر [۱۰۰] مدرسه و کتابخانه بنا نهاد، مدت شانزده سال و دو ماه خلافت کرد، و در سنه‌ی اربع و اربعین و خمسانه‌ی وفات یافت. [صفحه ۶۷۰] معتصم ثانی: که آخرین خلفای بنی‌عباس بود، وزارت به ابن‌علقمی تفویض نموده بود، نوبتی میان ساکنان محله کرخ بغداد که شیعی مذهب بودند و میان محله دیگر که اهل سنت و جماعت بودند در روز عاشورا نزاعی به وقوع انجامید، و امیر احمد ولد معتصم جانب محله اهل سنت را گرفته محله کرخ را غارت کرد، و بسیاری از سادات بنی‌فاطمه را اسیر کرده، زنان و دختران ایشان را سر و پا برهنه بر اسبان نشانده در بازار بگردانیدند، و ابن‌علقمی که شیعی مذهب بود به خلیفه گفت که امیر احمد نسبت به اولاد رسول الله استخفاف و خلاف کرده و بی‌احترامی چنین نموده، التماس آنکه او را منع فرمائید، مستعصم به سخن وزیر اعتنا نکرد، و ابن‌علقمی در صدد استیصال آل عباس برآمده، به توسط خواجه نصیرالدین الطوسی، به دستگیری هلاکوخان بغداد را خراب و خلیفه را به قتل رساندند! و بنی‌عباس را منقرض ساختند، این واقعه نهم صفر المظفر سنه‌ی ۶۵۶ اتفاق افتاد، و تاریخ مدت سلطنت و خلافت بنی‌عباس از این شعر معلوم است. نظم: دور عباسیان در این دنیا اولش قلب و آخرش خون است

### بعضی از سلاطین و وزراء که در کاظمین در جوار امامین مدفونند

امیر توزون دیلمی: بر خلیفه متقی بالله عباسی استیلا یافت و او را کشت، مدتی در بغداد حکمرانی کرد، تا در سال پانصد و شصت و هشت هجری وفات یافت، اول در خانه‌اش دفن کردند، بعد به مقابر قریش نقل نمودند، بسیار شیعه‌ی متعصب بود، رافضیان در ظل حمایت او بودند، و در وقت وفات او ناصبی اظهار شادی می‌کردند، رافضیان از مشاهده‌ی این امر خشمناک شدند به سبب آن فتنه‌ی عظیمی میان فریقین ظاهر شد. اسپند میرزا بن قرايوسف: از سلاطین ترکمان قراقوینلو، مقر سلطنتش بغداد بود، دوازده سال بالاستقلال حکمرانی کرد، و شیعه‌ی بااخلاص بود، تا در سال هشتصد و چهل هجری شیخ احمد فهد حلی و باقی علمای شیعه را از حله و از مواضع دیگر طلبیده با علمای اهل سنت بغداد به مناظره انداخت، چون علمای شیعه غالب آمدند و اثبات حقیقت مذهب [صفحه ۶۷۱] اهل بیت علیهم‌السلام فرمودند، اسپند میرزا ترویج مذهب امامیه نموده، تا سکه و خطبه به نام دوازده امام علیه‌السلام کردند، در یوم سه‌شنبه آخر شهر صفر سال ششصد و چهل و هشت وفات یافت، در داخل شهر در جانب دجله‌ی بغداد، در باغ عیش آباد در گنبدی که خود در ایام حیات جهت مدفن خود مرتب کرده بود دفن کردند. و از وزراء: امیر ابودلف وزیری بود صاحب فضل و جود و کرم، و مخلص اهل بیت مکرم، در سال دویست و بیست و شش در بغداد وفات یافت. و ابومحمد الحسن بن محمد الأزدی المهلبی: وزیر بالاستقلال معز الدوله ابن‌بویه بود، ارتفاع قدر، و علو و بلندی همت، و کثرت فیض و جود او مشهور است، ولادت او در بصره در شهر محرم الحرام سنه‌ی دویست و نود و یک، و سنه‌ی سیصد و پنجاه دو در راه واسط وفات یافت، از آنجا به بغداد حمل کرده در مقابر قریش در مقبره‌ی نور بخشیه دفن کردند. الحاج فرهاد میرزا: ملقب به معتمدالدوله، آن بزرگوار از خوبان طایفه‌ی قاجار، در علم و فضل و فقاهت و حکمت مشهور أمصار، و در کلام و رجال و اخبار نامدار بود، و تألیفات و مصنفات بسیار دارد، کتاب «مقام» در مقتل امام حسین علیه‌السلام از تألیفات اوست، مدتی در حیات خود به تعمیر و اصلاح مشهد امامین کاظمین علیهما‌السلام اهتمام نمود، و آثار خیر از اجرای آب شط، و بناهای دیگر به اتمام رساند، در حجرات صحن مقدس مضجعی از برای خود ساخت، از حسن خاتمه خودش با دو نفر پسرانش در جوار مزار فایض الأنوار امامین هم‌امین مدفونند.

### و اما متولیان و سادات

حرم ششم مشهد کاظمین علیه‌السلام از اولاد موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفراند علیهم‌السلام، چنانکه در سنه‌ی سیصد و هشتاد و پنج ابوالاحمد سید حسین بن منصور در بغداد قاضی القضاة بوده، و تولیت آستانه‌ی مبارکه در دست آن جناب بود، بعد از آن

اولادش به خدمت حرم مطهر مشغول‌اند. و ذریه‌ی جعفر بن حسن مثنی، و اعقاب محمد الأفتس، و نسل نظام الدین أبوالحارث، و از اولاد حسین ذی‌الدمعه ابن‌زید بن امام زین‌العابدین علیه‌السلام.

## اختتام

و صلی‌الله‌علی‌محمد و آله‌الطاهرین. تمام شد حرم ششم بید المؤلف السید باقر بن مرتضی در شهر شعبان در قریه‌ی طریقه از محال مشهد مقدس و در سه فرسخی آن. سنه ۱۳۲۸.

## پاورقی

[۱] جمع کسری که لقب عربی پادشاهان ایرانی است.

[۲] بیابان‌ها.

[۳] امروزه نزد مورخین بغداد شناسی ثابت شده است که نام (بغداد) برگرفته از نامی بابلی است و نه باغ داد فارسی.

[۴] دانق نام واحد پول منصور عباسی بود از این رو بدین نام شهرت یافت.

[۵] طرح اولیه ساختمان شهر بغداد دایره‌ای شکل بوده که در میانه شهر کاخ خلیفه و در گرداگرد آن بازارها و مساجد و دیگر تأسیسات شهر و خانه‌ها قرار داشت، البته بعدها حالت دایره‌گونه شهر از میان رفت و در دو سمت رودخانه و دو محله عظیم به نامهای کرخ و رصافه پدید آمد.

[۶] مدرسه نظامیه از مدارس اقماری است که توسط خواجه نظام الملک طوسی وزیر مقتدر ملک شاه سلجوقی در بغداد ساخته شد و این مدرسه صدها سال یکی از مهمترین مدارس بغداد به شمار می‌رفت، لیکن پس از حمله مغول در سال ۶۵۶ هـ بخشهایی از آن منهدم گردید و به تدریج از نفوذ و اعتبارات کاسته شد تا آن که در قرن هشتم به طور کلی از میان رفت و امروزه حتی جایگاه آن هم مورد تردید و شبهه است.

[۷] نام محلات واقع در شرق رودخانه دجله که از میان شهر بغداد می‌گذرد رصافه و نام محلات غربی آن کرخ است.

[۸] این مزارها طی قرون و اعصار و بر اثر جنگها و سیلابها از میان رفته است و امروزه تمام قبور و ساختمانهای باشکوهی که بر روی آرامگاه آن خلفای جور بنا شده بود از میان رفته است!

[۹] فاصله. ]

[۱۰] استانهای شمال غربی عراق.

[۱۱] در متن (یقوبا) آمده است که غلط است.

[۱۲] مقصود سمت غربی بغداد که کرخ نام دارد می‌باشد.

[۱۳] این گفته صحت ندارد زیرا احمد حنبل در سال ۱۶۴ هـ متولد گردیده است و در هنگام شهادت حضرت کاظم علیه‌السلام جوانی بیش نبوده است زیرا ولادت حضرت در سال ۱۲۸ هـ و شهادت ایشان سال ۱۸۳ هـ می‌باشد.

[۱۴] جایگاهی که نویسنده بدان اشاره دارد و امروزه در میان عامه مردم به (سوق الخفافین) یا بازار کفش‌فروشان شهرت دارد. جایگاه احتمالی مدرسه است که برخی از مورخین بدان اشاره کرده‌اند و گرنه امروزه اثری از مدرسه دیده نمی‌شد.

[۱۵] مدرسه مستنصریه که به نام المستنصر بالله عباسی (۶۴۰ - ۶۲۳ هـ) است و به دستور وی ساخته شده است در سال ۶۳۱ هـ ساختمان آن پایان پذیرفت و یکی از ساختمانهای ارزشمندی است که از آن دوران تاکنون تقریباً سالم باقی مانده است.

[۱۶] خلفائی که در میان

- [۱۷] قرار دارند همگی در دوره انتقال محل خلافت از بغداد به سامراء زندگی و خلافت کرده‌اند و همگی (بجز المستعین بالله ابن محمد بن المعتصم که به بغداد بازگشت و در آنجا کشته شد) در سامراء بوده و در همانجا به هلاکت رسیده و دفن شده‌اند.
- [۱۸] این خلیفه رسماً سه بار به خلافت رسید نخستین بار در اثر توطئه عزل و به جای او عبدالله بن المقتدر برای یک روز خلیفه شد لیکن مقتدر او را به قتل رسانده و خود خلیفه شد و در بار دوم محمد القادر بالله برای دو روز خلیفه شد که مجدداً مقتدر او را به قتل رساند، و خود خلیفه شد!! مدت خلافت المقتدر از سال ۲۹۵ هـ لغایت ۳۲۰ هـ بود.
- [۱۹] این گفته نویسنده بی‌تردید خطا است و شاید بتوان به یقین گفت که در تمام بغداد یک حنبلی وجود ندارد بلکه عموم مردم بغداد یا سنی پیرو مذهب ابوحنیفه و یا شیعه هستند.
- [۲۰] این گفته نویسنده عاری از صحت است و امروزه قبری از برای احمد حنبل وجود ندارد زیرا پس از مرگ در نزدیکی کاظمین در مقبره (باب حرب) در نزدیکی رودخانه دجله مدفون گردید لیکن بعدها در اثر طغیان رودخانه قبر او را آب از میان برد!
- [۲۱] منصور حلاج به رغم شهرت نادرست به عارف و صوفی بودن، در میان بزرگان امامیه به دروغ گویی و زندقه شهرت دارد، و شیخ طوسی در کتاب (الغیبه) او را یکی از کسانی شمرده که به دروغ دعوی نیابت از سوی امام زمان علیه‌السلام بر علیه او صادر شده و او را ملعون شمرده است.
- [۲۲] برخی از این افراد هم اکنون دارای مزار بوده و آرامگاه آنها در گوشه و کنار بغداد است، و برخی دیگر تنها نامی از آنها در کتابهای تاریخ آمده است و امروزه هیچ گونه اثری از آنها یافت نمی‌شود.
- [۲۳] قبر ابوحنیفه در مشرق دجله و در شمال مشرق بغداد قرار دارد، اما قبور خلفای بنی‌العباس و قبر بهلول همگی از میان رفته و اثری از آنها دیده نمی‌شود، اما مزار نواب به طور پراکنده در سه جای رصافه می‌باشد، اما قبر شیخ کلینی (ره) در غرب دجله و در محله کرخ در (باب الکوفه) بوده است که امروزه اثری از آن نمی‌باشد، لیکن در رصافه در میان بازار خفافین در مسجدی به نام «الجامع الاصفی) آرامگاهی است که به غلط بدو نسبت داده می‌شود. اما سهروردی و عبدالقادر جیلانی هر کدام دارای مزار می‌باشند از اهمیت بیشتری برخوردار است.
- [۲۴] طلاکاری.
- [۲۵] حرم کاظمین از صحن بسیار زیبا و چشم‌نوازی برخوردار است که زائیده همت و رصوم فرهاد میرزا و هنرنمایی هنرمندان ایرانی است، آرامگاه فرهاد میرزا در میانه‌ی سمت شرقی است در نزدیکی دروازه (باب المراد).
- [۲۶] مشهور به عبدالباقی العمری که ادعا می‌کند نسبت او به عمر بن الخطاب می‌رسد، این شاعر سنی مذهب که از شعرای قرن دوازدهم هجری عراق است اشعار و قصاید فراوان در مدح ائمه علیهم‌السلام از خود بر جای گذاشته است.
- [۲۷] خریدن.
- [۲۸] ماه.
- [۲۹] شاهک کوچک شده کلمه (شاه) است، از این برخی از محققین او را از ایرانیان ساکن در بغداد که در دستگاه برامکه و خلافت به خدمت مشغول بوده است، می‌دانند.
- [۳۰] کمک و یاری.
- [۳۱] دروغ.
- [۳۲] فراوان.
- [۳۳] تلاش.
- [۳۴] روزه‌دار.

[۳۵] گوشودن.

[۳۶] میان.

[۳۷] شانه.

[۳۸] شال.

[۳۹] پشم.

[۴۰] رنگین به رنگ حنا.

[۴۱] کتابهای شش گانه.

[۴۲] «واقفیه» به معنی کسانی که توقف کرده و ایستاده‌اند و مقصود از آن گروه از شیعیان است که معتقد به غیبت و به شهادت نرسیدن حضرت کاظم (ع) بوده‌اند، در میان این گروه از واقفیه بسیاری از بزرگان و محدثین امامیه بوده‌اند، البته این مذهب مدت زمان کوتاهی دوام یافت و سپس بیاری از آنان با دیدن وضعیت حضرت امام رضا (ع) دست از عناد و لجاجت برداشته و به دیگر شیعیان پیوستند و به تدریج مذهب واقفیه از میان رفت.

[۴۳] رقه یکی از شهرهای بلاد الشام یا سوریه‌ی امروزی.

[۴۴] بازگشت.

[۴۵] انجیر.

[۴۶] نهی.

[۴۷] مقصود دو شیر را.

[۴۸] در مقبره‌ی (باب التبن) یا (مقابر قریش) برای نخستین بار جعفر پسر ابوجعفر منصور دفن شد و پس از او گروهی دیگر از عباسیان از آن جمله زبیده خاتون همسر هارون و گروهی دیگر از همین خانواده دفن شدند، از این رو این گورستان مخصوص قریشیان گردید، و به نام (مقابر قریش) شهرت یافت، و بعدها حضرت کاظم (ع) و نواده‌اش حضرت جواد (ع) در آنجا دفن شدند، و به تدریج به نام این دو امام به کاظمین شهرت یافت و نام اصلی فراموش گردید چنانکه قبور تمامی عباسیان نیز از میان رفت و تنها قبر این دو امام بر تارک آن درخشیدن گرفت.

[۴۹] سیره و روش.

[۵۰] اصرار.

[۵۱] بازگشت.

[۵۲] نام نوعی انگور.

[۵۳] اندرون.

[۵۴] شرمگاه.

[۵۵] تقاضای کمک.

[۵۶] پول ناچیز مسلمین.

[۵۷] ده و روستا.

[۵۸] کنایه است از آمادگی و پذیرفتن سختیها.

[۵۹] تپه.

[۶۰] رگ.

[۶۱] یعنی خواجه عبدالله انصاری.

[۶۲] نزدیکی.

[۶۳] روزی.

[۶۴] دوستان.

[۶۵] شکست خوردن.

[۶۶] دیوار.

[۶۷] پنجره.

[۶۸] باز.

[۶۹] نزدیک.

[۷۰] ظاهراً انتساب قبری که امروزه در مسجد سوق الخفافین در شرق بغداد در محله رصافه واقع است به مرحوم کلینی از اغلاط است، زیرا بنا به روایت شیخ طوسی در کتاب «الغیبه» که می‌گوید «از سال ۴۰۸ هـ که از خراسان به بغداد آمدم همواره به زیارت قبر شیخ کلینی که در کرخ (که در غرب بغداد واقع است) در محله باب الکوفه (واقع در جنوب غربی بغداد) بود می‌رفتم و سالها بر این کار مداومت داشتم تا آنکه قبر خراب گردیده و از میان رفت» بنابر این عاقلانه به نظر نمی‌رسد که قبری که در مشرق بغداد است بدو نسبت داده شود، با توجه به تصریح گفتار شیخ طوسی که قبر او در محله‌ای در جنوب غرب بغداد بوده و از میان رفته است.

[۷۱] نزدیک.

[۷۲] راست.

[۷۳] کوه.

[۷۴] نهال کاری.

[۷۵] درختان.

[۷۶] روستا.

[۷۷] ظاهراً تمامی مؤرخین بر این نظرند که أبوجعفر منصور برای نخستین بار پس از مرگ فرزندش جعفر این قطعه زمین را که در شمال شرق پایتخت خود بود برای دفن او در نظر گرفت و به علت دفن شدن تعداد زیادی از عباسیان و علویان به مقابر قریش شهرت یافت.

[۷۸] دستمال.

[۷۹] به دور.

[۸۰] تنگترین اتاقها.

[۸۱] زرد.

[۸۲] رنگ.

[۸۳] سخن گفتن.

[۸۴] سیلی.

[۸۵] آرامگاه.

[۸۶] فتنه انگیزان.

[۸۷] آبریز گاه.

[۸۸] سکته.

[۸۹] عموزاده.

[۹۰] نامه‌هایی که در دوران غیبت صغری از سوی امام زمان علیه‌السلام و با امضای آن بزرگوار در پاسخ نامه‌های شیعیان بیرون می‌آمد به «توقیع» مشهور است.

[۹۱] امروزه آرامگاه حسین بن روح در بازار شورجه بغداد است به همت اهل خیر دارای ساختمان زیبا باشکوهی است.

[۹۲] آرامگاه شیخ سمری امروزه در میان بازاری در رصافه و در نزدیکی پل معروف این منطقه که به نام (جسر الشهداء) است قرار دارد.

[۹۳] پاورقی شماره ۵ صفحه ۶۱۲ رجوع شود.

[۹۴] محققین همگی تردیدی در نفی سیادت او ندارند، و او را فردی گیلانی به دور از ارتباط نسبی با خاندان نبوت می‌دانند، لیکن مریدان او به دروغ برای او سلسله ساخته‌اند تا بدین وسیله او را در میان مردم مشهور گردانند.

[۹۵] شیخ طوسی در کتاب (الغیبه) نام حلاج را ضمن افراد شیاد و ملعونی می‌آورد که به دروغ خود را منتسب و مربوط و باب امام زمان علیه‌السلام می‌دانسته و برای اغفال شیعیان دعوی سفارت و نیابت می‌کرده است، از این رو حضرت حجت علیه‌السلام طی نامه‌ای او را لعن و نفرین کرده است، و از مردم خواسته است که از او دوری جویند.

[۹۶] آبریز گاه.

[۹۷] قبر احمد بن حنبل در کناره رودخانه دجله بود، در قرن هشتم هجری بر اثر سیلاب و طغیان رودخانه از میان برفت و امروزه اثری از گور او نمی‌باشد.

[۹۸] مقصود مذهب اشعری است که سه مذهب از مذاهب اهل سنت یعنی حنیفیان و شافعیان و مالکیان در اصول پیرو او هستند.

[۹۹] تأیید کننده و تکرار کننده. ]

[۱۰۰] تلاش.

[۱۰۱] بیرون.

[۱۰۲] پل.

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه‌السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم‌السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه‌السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن